

خانواده، جوانان و فرهنگ

۱- ترمیدور در خانواده

انقلاب اکتبر دین خود را نسبت به زن صادقانه ادا کرد. حکومت جوان نه تنها کلیه ی حقوق سیاسی و قانونی مساوی با مرد را به زن داد، بلکه بالاتر از آن، هرچه درید قدرتش بود و به هر تقدیر به مراتب بیش از آن چه هر حکومتی تاکنون انجام داده، انجام داد تا تمام اشکال کار اقتصادی و فرهنگی را واقعاً در دسترس زن بگذارد. اما جسورانه ترین انقلاب هم، همانند پارلمان "سرپا قدرت" بریتانیا، نمی تواند زن را تبدیل به مرد کند - و یا بهتر است بگوئیم نمی تواند زحمت حاملگی، زایمان، شیردادن و بزرگ کردن کودکان را به طور مساوی بین زن و مرد تقسیم کند. انقلاب دست به تلاشی حماسی زد تا آن به اصطلاح "کانون خانواده" - آن نهاد عتیقه، دل مرده و بی روحی را که زنان طبقات رنجبر از بچگی تا دم مرگ در آن به کار بردگی مشغولند - معدوم سازد. مطابق برنامه قرار بر این بود که خانواده به عنوان یک واحد سر بسته ی کوچک جای خود را به یک سیستم کامل مراقبت و آسایش اجتماعی بدهد: زایشگاه ها، پرورشگاه ها، کودکستان ها، مدارس، سالن های غذاخوری اجتماعی، لبای شوئی های اجتماعی، مراکز درمان اولیه، بیمارستان ها، نمایشگاه ها، تشکیلات ورزشی، سینماها و غیره. جذب کامل وظایف خانه داری توسط نهادهای جامعه ی سوسیالیستی، ضمن ایجاد وحدت بین تمام نسل ها بر مبنای همبستگی و معاودت متقابل، قرار بود برای آن و نتیجتاً برای زوج دل باخته، آزادی واقعی از قید زنجیرهای هزار ساله به ارمغان بیاورد. این مسأله ام المسائل هنوز

لاینحل مانده است. اکثریت قریب به اتفاق چهل میلیون خانواده ی شوروی هنوز به صورت بیانیه های افکار قرون وسطانی، بردگی و جنون زن، تحقیر روزانه ی زندان و خرافات زنانه و بچگانه باقی مانده اند. در این باره ما نباید خیالبافی به سر راه دهیم. و درست به همین دلیل است که تغییرات پی در پی در طرز برخورد نسبت به مسأله ی خانواده در اتحاد شوروی، بهتر از هر چیز دیگر ماهیت واقعی جامعه شوروی و تکامل قشر حاکم آن را توصیف می کند.

چیره شدن بر نهاد کهنه ی خانواده از طریق شبیخون امکان پذیر شد. نه به دلیل این که اراده ی این کار وجود نداشت، و باز نه به دلیل این که خانواده در دل انسان ریشه ای محکم دوانیده بود. برعکس، پس از دوره ای کوتاه از بی اعتمادی نسبت به دولت و پرورشگاه ها، کودکستان ها و نهادهای دیگر آن، زنان کارگر و بدنبال شان روستانیان پیش رفته تر به امتیازات بی شمار مراقبت کردن جمعی از کودکان و نیز اجتماعی شدن کل تضاد خانواده پی بردند. متأسفانه معلوم شد که فقر جامعه بسیار است و فرهنگ آن کم. منابع واقعی دولت با برنامه ها و نیات حزب کمونیست وفق نمی داد. خانواده را نمی توان "ملغی" کرد، باید چیز دیگری را جایگزین آن ساخت. آزادی واقعی زنان براساس "نیاز محرومیت یافته" تحقق پذیر نیست. تجربه به زودی این حقیقت تلخ را که مارکس هشتاد سال پیشتر فرموله کرده بود. به اثبات رساند.

در طی سال های کم یابی، کارگران و برخی از خانواده های آنان غذای خود را، هر کجا که مقدور بود، در کارخانه و سایر سالن های غذاخوری عمومی می خوردند. و این واقعیت رسماً به منزله ی انتقال یافتن، شکل زندگی سوسیالیستی تلقی می شد. لزومی ندارد که مجدداً در باره ی ویژگی های دوره های مختلف- یعنی کمونیسم نظامی، "نپ" در نخستین برنامه پنج ساله- تأمل بکنیم. واقعیت این است که به مجرد الغای سیستم کوپن غذا در سال ۱۹۳۵، کلیه کارگرانی که رتبه ی بالاتری داشتند به سر میز غذاخوری خانه های شان باز گشتند. درست نیست که این

عقب نشینی را به عنوان محکومیت سیستم سوسیالیستی تلقی کنیم. زیرا سیستم سوسیالیستی، به طور کلی، هرگز به مرحله اجرا در نیامد. اما خود این امر باعث شد که "تغذیه عمومی" سازمان یافته توسط بوروکراسی، هر چه بیشتر از چشم کارگران و همسران شان بیفتد. همین رأی را باید به لباس شوئی های عمومی نیز تعمیم داد، چرا که در این لباس شوئی ها، لباس را بیش از آن که بشویند پاره می کنند و یا به سرقت می برند. عقب گرد به سمت کانون خانواده! اما این پخت و پز و این طشت رختشوئی خانگی اینک مفسرین و روزنامه نگاران با قدری شرمندگی از آن تقدیر می کنند، به معنی بازگشت زنان کارگر بر سر دیگ و قابلمه است. یعنی بازگشت به همان بردگی قدیم. این موضوع قابل تردید است که قطنامه ی بین الملل کمونیستی مبنی بر "پیروزی کامل و قطعی سوسیالیسم در اتحاد شوروی" به نظر زناتی که در نواحی کارگرنشین زندگی می کنند مجاب کننده برسد!

خانواده ی روستائی که نه تنها پایبند صنایع دستی خانگی بلکه پایبند کشاورزی نیز هست، به غایت پربنات تر و محافظه کارتر از خانواده شهری است. در دوره ی اول فقط معدودی از کمون های کشاورزی، آن هم معمولاً کمون های بی رمق، سالن های غذاخوری و پرورشگاه های اجتماعی دایر می کردند. طبق نخستین اعلامیه های صادره قرار بود اشتراکی کردن موجب یک تحول قاطع در قلمرو خانواده بشود. بیخود نبود که مرغ و گاو روستائیان را ضبط کردند. به هر طریق، از لحاظ صدور اعلامیه ها در مورد پیشروی پیروزمندانه ی سالن های غذاخوری اجتماعی در سراسر کشور، کمبودی در کار نبود. اما هنگامی که عقب نشینی آغاز شد، ناگهان از پشت سایه ی این لاف زنی ها واقعیت پدیدار گشت. قاعدتاً روستائی فقط نان خود و علوفه ی چارپایش را از مزرعه اشتراکی می گیرد. ولی تقریباً تمام گوشت، لبنیات و سبزی مورد نیاز خود را از قطعه زمین های خصوصی مجاور مزرعه ی اشتراکی تأمین می کند. و وقتی هم که مهم ترین نیازمندی های زندگی از طریق تلاش های انفرادی خانواده برآورده شود دیگر نمی توان سخنی از

سالن های غذاخوری اجتماعی به میان آورد. بدین ترتیب مزارع کوچک که به منزله ی سنگ بنای جدیدی برای اجاق های خانگی است، باری مضاعف پر دوش زن تحمیل می کند.

در سال ۱۹۳۲، تعداد کل منزل گاه های دائمی در پرورشگاه ها به ۶۰۰/۰۰۰ و تعداد منزل گاه های موسمی، یعنی آنهایی که صرفاً مربوط به موسم کار مزرعه بود، به حدود ۴/۰۰۰/۰۰۰ می رسید. در سال ۱۹۳۵، تعداد تختخواب ها به ۵/۶۰۰/۰۰۰ بالغ می شد، اما منزل گاه های دائمی هنوز جزء ناچیزی از این کل را تشکیل می داد. به علاوه پرورشگاه های موجود، حتا در مسکو، لنینگراد و مراکز دیگر، معمولاً سهل الحصول ترین خواسته ها را هم برآورده نمی کنند. یکی از برجسته ترین روزنامه های شوروی گله می کند: "پرورشگاهی که طفل خود را در آن ناراحت تر از خانه احساس کند پرورشگاه نیست، یک یتیم خانه ی بد است." بنا بر این اگر خانواده های مرفه تر کارگری از پرورشگاه صرف نظر می کنند تعجب آور نیست. اما برای توده ی اصلی زحمتکشان حتا تعداد همین "یتیم خانه های بد" هم ناچیز است. همین اواخر کمیته ی اجراییه مرکزی قطعنامه ای صادر کرد که مطابق آن ترتیب اطفال سرراهی. یتیم باید به دست خصوصی اشخاص سپرده شود. بدین ترتیب حکومت بوروکراتیک از طریق عالی ترین ارگان خود، ورشکستگی اش را در رابطه با مهم ترین وظیفه ی سوسیالیستی تأیید می کند. تعداد بچه های کودکستانی در طول پنج سال ۱۹۳۰-۳۵، ۳۷۰/۰۰۰ نفر به ۱/۱۸۱/۰۰۰ نفر افزایش یافت. نازل بودن رقم مربوط به سال ۱۹۳۰ حیرت انگیز است، اما رقم مربوط به سال ۱۹۳۵ نیز صرفاً به منزله ی قطره ای است در اقیانوس خانواده های شوروی. بررسی بیشتر این موضوع نشان خواهد داد که بخش اصلی یا دست کم بیشتر این کودکستان ها مختص به خانواده های کادر اداری، کارمندان فنی، استخاویست ها و غیره است.

همین کمیته ی اجراییه مرکزی چندی پیش مجبور شد علناً تصدیق کند که "قطعه نامه ی مربوط به حل مسأله کودکان بی خانمان و بی سرپرست با سستی اجرا می شود." در پشت این اعتراف غیر مغرضانه چه چیز نهفته است؟ ما فقط به طور تصادفی از اشارات درج شده با حروف ریز در روزنامه ها مطلع می شویم که در مسکو، بیش از هزار کودک در "شرایط خانوادگی فوق العاده دشواری" به سر می برند، و یا این که در به اصطلاح مهدهای کودک پایتخت ۱/۵۰۰ کودک بی پناه به خیابان ها رانده می شوند، و باز این که در پانیز ۱۹۳۵، در مسکو و لنینگراد طی دو ماه "۷/۵۰۰ پدر و مادر به خاطر بی سرپرست رها کردن فرزندان خود به دادگاه جلب شده اند." جلب اینان به دادگاه چه فایده ای داشت؟ چند هزار پدر و مادر از مراجعه به دادگاه طفره رفته اند؟ چه تعدادی از کودکان، بی آن که در جانی ثبت شده باشد، "در شرایط فوق العاده دشوار" بسر می برند؟ وجه تفاوت شرایط فوق العاده دشوار با شرایط صرفاً دشوار در چیست؟ این ها سؤالاتی است که بی جواب می ماند. بخش بزرگی از بی خانمانی آشکار و پنهان کودکان نتیجه ی مستقیم بحران اجتماعی عظیمی است که طی آن خانواده ی کهن، خیلی زود تر از آن که بنیادهای جدید جایش را بگیرند، در حال تحلیل رفتن است.

از همین اشارات تصادفی روزنامه ها و از روی حوادث محفوظ در مدارک جنائی، خواننده می تواند به وجود فحشاء در اتحاد شوروی یعنی به تحقیر فوق العاده ی زن به سود مردانی که قادرند برای آن پول بپردازند - پی ببرد. به طور مثال در پانیز سال گذشته، ایزوستیا دفتاً خوانندگان خود را مطلع ساخت که "به اندازه ی هزار زن که در خیابان های پایتخت پرولتاریائی مخفیانه خود فروشی می کرده اند،" در مسکو دستگیر شده اند. در میان دستگیر شدگان ۱۷۷ زن کارگر، ۹۲ کارمند دفتری، پنج دانشجوی دانشگاه و نظایر آن وجود داشتند. چه عاملی آنان را به گوشه ی خیابان ها کشاند؟ مزدهای غیرکافی، نیاز، لزوم "کسب چندرغازی برای خرید یک دست لباس یا یک جفت کفش." کوشش برای یافتن ابعاد تقریبی این پلیدی اجتماعی بیهوده است.

بوروکراسی متواضع به آمارگران دستور سکوت می دهد. اما همین سکوت اجباری گواهی است خدشه ناپذیر بر بی شمار بودن "طبقه ی" روسپیان شوروی در این جا مسأله اساساً نمی تواند بر سر "بقایای گذشته" باشد روسپیان از نسل جوان تر عضوگیری می شوند. البته به فکر هیچ آدم باشعوری خطور نمی کند که به خاطر این زخمی که به قدمت تمدن است، رژیم شوروی را مورد سرزنش خاص قرار دهد. اما در حضور فحشاء، سخن گفتن از پیروزی سوسیالیسم گناهی نابخشودنی است. بدون شک روزنامه ها - تا آن جا که مجاز به مطرح کردن این مسأله ی حساس باشند - مدعی هستند که "فحشاء رو به کاهش است." ممکن است این گفته در مقام مقایسه با سال های گرسنگی و سقوط (۳۳-۱۹۳۱) واقعاً صحیح باشد. اما احیای مناسبات پولی که از آن موقع به بعد صورت گرفته و نیز الغای هرگونه جیره بندی مستقیم، ناگزیر منجر به ازدیاد مجدد فحشاء و بی خانمانی کودکان خواهد شد. هرکجا که صاحب امتیاز وجود داشته باشد در مانده هم وجود دارد!

بی خانمانی وسیع کودکان، بی گمان بارزترین و غم انگیزترین عارضه ی وضعیت دشوار مادر است. در این باره گاهی حتا پراودای خوشبین هم مجبور به اعترافی تلخ می شود: "در نظر بسیاری از زنان، تولد یک نوزاد موقعیت شان را جداً به مخاطره می اندازد." دقیقاً به همین دلیل است که قدرت انقلابی به زنان حق کورتاژ داد، حقی که در شرایط فقر و پریشانی خانواده، به رغم هر آن چه ممکن است خواجگان حرم و خاله زنگ های هر دو جنس بگویند، یکی از مهم ترین حقوق مدنی، سیاسی و فرهنگی زن است. اما این حق زنان نیز که خود به کفایت اندوه بار است، در شرایط نابرابری اجتماعی کنونی، به صورت یک امتیاز درآمده است. اطلاعات تکه تکه پاره ای که در مورد عمل کورتاژ به مطبوعات درز می کند به معنای واقعی کلمه تکان دهند است. به طور مثال، در سال ۱۹۳۵ تنها در بیمارستان دهکده ای در ناحیه ی اورال، ۱۹۵ زن به دست قابله ها دچار نقص عضو شدند - ۳۲ نفر از اینان زنان کارگر بودند، ۲۸ نفر کارگران دفتری، ۶۵ نفر زنان مزارع اشتراکی، ۵۸ نفر خانه دار و

غیره. تنها فرق ناحیه ی اورال با اکثر نواحی دیگر در اینست که اخبار مربوط به آن تصادفاً به مطبوعات راه یافته است. روزانه چند زن در سراسر پهنه ی شوروی دچار نقص عضو می شوند؟

دولت با نشان دادن ناتوانی خود در تأمین کمک های لازم دارونی و بهداشتی برای زنانی که اجباراً به کورتاژ روی می آورند، ناگهان مسیر خود را تغییر داده، راه قدغن کردن کورتاژ را پیش می گیرد. و این بار نیز مانند سایر موارد، بوروکراسی اجبار را به عنوان فضیلت جلوه گر می سازد. سولتز، عضو عالی ترین دادگاه شوروی و یکی از متخصصین امور زنانسویی، قدغن کردن آتی کورتاژ را این طور توجیه می کند که در یک جامعه سوسیالیستی، جامعه ای که در آن نه بیکار هست و نه غیره و غیره، زن به هیچ وجه حق دست رد زدن بر "لذات مادری" را ندارد. این فلسفه ی کشیشی است که چماق ژاندارم را هم در دست دارد. ماهمین حالا از زبان ارگان مرکزی حزب حاکم شنیدیم که تولید یک نوزاد، در نظر بسیاری از زنان – و به حقیقت نزدیک تر است اگر بگوئیم در نظر اکثریت قریب به اتفاق زنان – "موقعیت شان را به مخاطره می اندازد." و باز همین حالا از زبان عالی ترین بنیاد شوروی شنیدیم که "حل مسأله کودکان بی خانمان و بی سرپرست با سستی اجرا می شود"، که این خود بی تردید به معنای افزایش بیشتر بی خانمانی است. اما در این جا عالی ترین قاضی شوروی به ما می گوید در کشوری که "زندگی خوش است" کورتاژ را باید با زندان تنبیه کرد. درست مثل کشورهای سرمایه داری که زندگی اسفناکی دارند. این موضوع از پیش روشن است که در اتحاد شوروی نیز مانند غرب، کسانی عمدتاً اسیر چنگال زندانبان می شوند که از میان زنان کارگر، مستخدمین و زنان روستایی باشند، یعنی کسانی که دشوار می توانند مشکلات شان را پنهان کنند. ولی تا آن جا که به "زنان ما" یعنی مشتریان عطر خوب و چیزهای لذت بخش دیگر مربوط می شود، آنان مثل سابق درست زیر دماغ دادرس عالی رتبه و اعضاءگر، دست به هر کاری که لازم ببینند می زند. در خاتمه، سولتز چشم خود را

به روی بی خاتمان ها می بندد و می گوید: "آخر ما احتیاج به آدم داریم." "پس بفرمائید خود سرکار هم بزائید شان." این احتمالاً جوابی می بود که میلیون ها زن رنجبر، در صورتی که مهر سکوت بوروکراسی را بر لب نداشتند، به قاضی عالی مقام می دادند. انگار این آقایان به کلی فراموش کرده اند که سوسیالیسم قرار بود عاملی که زن را وادار به کوتاژ می کند از بین ببرد، نه این که به کمک دخالت شرم آور پلیس در محرم ترین حریم زندگی هر زن، "لذات مادری" را بر او تحمیل کند.

پیش نویس قانون منع کورتاژ به یک به اصطلاح بحث عام و همگانی گذاشته شد و در این ضمن، حتا از لابلای غربال ظریف مطبوعات شوروی نیز، بسیاری شکوه های تند و تیز و اعتراضات خفه شده رد شد. این بحث به همان شکل ناگهانی که اعلام شده بود قطع شد، و در ۲۷ ژوئن، کمیته ی اجراییه مرکزی پیش نویس شرم آور را تبدیل به قانونی کرد که سه بار شرم آورتر بود. حتا بعضی از پوزش طلبان رسمی بوروکراسی هم شرم زده شدند. لویی فیشر این قانون را چیزی در ردیف یک سوی تفاهم اسف انگیز خواند. در حقیقت، قانون جدید علیه زنان - به استثنای نفعی که برای خانم های محترم قائل شده - ثمره ی طبیعی و منطقی ارتجاع ترمیدوری است.

اعاده ی حیثیت پیروزمندانه ی خانواده که هم زمان با - تصادف تقدیر را بنگر! - اعاده ی اعتبار روبل صورت گرفت، نتیجه ی ورشکستگی مادی و فرهنگی دولت است. رهبران به عوض این که بگویند "ما برای ایجاد روابط سوسیالیستی بین انسان ها هنوز خیلی فقیر و نادانیم، و این هدفی است که فرزندان و نوادگان ما به آن جامه ی عمل خواهند پوشاند،" باری به عوض گفتن این، رهبران نه تنها مردم را مجبور به، به هم چسباندن پوسته ی شکسته ی خانواده می کنند، بلکه با تهدید به جرائم سنگین، از مردم می خواهند که خانواده را به عنوان کانونی مقدس

سوسیالیسم پیروزمند تلقی کنند. به زحمت می توان دامنه ی این عقب نشینی را با چشم اندازه گرفت.

قانون گذار و ادیب، دادگاه و قشون مسلح، روزنامه ها و کلاس های درس، باری همه کس و همه چیز به مسیر جدید کسیده می شود. وقتی یک کمونیست جوان ساده دل و صادق، گستاخی به خرج می دهد و در رساله اش می نویسد: "بهتر است به این مسأله به پردازید که زن چگونه می تواند از چنگال خانواده رها شود،" در جواب یک جفت کشیده ی آب دار می خورد و خاموش می شود. الفبای کمونیسم "چپ روی بیش از حد" قلمداد می شود. تعصبات احمقانه و مبتذل کوتاه نظرانی بی فرهنگ، به نام اخلاقیات نوین، دوباره علم می گردد. و در عرصه ی زندگی روزانه، در گوشه و کنار این کشور بی کران چه می گذرد؟ عمق ارتجاع در قلمرو خانواده را مطبوعات فقط به صورتی رنگ و رو رفته منعکس می کنند.

از آن جا که توأم با فزونی گناه و معصیت، احساسات خالصانه به تقوا و پرهیزکاری هم زیاد می شود، لذا فرمان هفتم (حضرت موسی)* در میان قشر حاکم محبوبیت فراوانی می یابد. در این جمله پردازی، اخلاقیون شوروی فقط کافیسیت تغییری جزئی بدهند. مبارزه ای علیه طلاق های زود به زود و آسان آغاز شده است. ذهن خلاق قانون گذار، به همین زودی، اقداماتی "سوسیالیستی" هم ابداع کرده است، اقداماتی نظیر دریافت پول هنگام ثبت طلاق و افزایش مبلغ آن در صورت تکرار شدن طلاق. تذکر قبلی این مطلب بیهوده نبود که احیای خانواده درست پا به پای افزایش نقش تأدیبی روبل صورت می گیرد. بدون شک مالیات ثبت طلاق را برای کسانی که پرداخت آن برای شان دشوار است، مشکل می کند. امیدواریم که پرداخت این پول برای دوایر بالاتر ایجاد هیچ اشکالی نکند. به علاوه، اشخاصی که صاحب خانه های قشنگ، اتومبیل و چیزهای خوب دیگر هستند، امور شخصی خود را نیز بدون تبلیغات غیر لازم، و در نتیجه بدون ثبت در دفاتر، انجام می دهند. فقط در

* - اشاره به فرمان هفتم از ده فرمان موسی مبنی بر منع عمل زنا. - مترجم

اعماق جامعه است که پارسنگین و تحقیرکننده ی فحشاء احساس می شود. در بخش های فوقانی جامعه ی شوروی، جایی که قدرت و آسایش در هم آمیخته اند، فحشاء به شکل برانزده ی خدمات جزئی و متقابل در می آید و حتا جنبه ی "خانواده ی سوسیالیستی" را هم به خود می گیرد. ما قبلا از سوسنوفسکی در باره ی اهمیت "عامل اتومبیل حرم سرا" در انحطاط یافتن قشر حاکم شنیده ایم.

"دوستان" مدیحه سرا و اندیشمند و هم چنین دیگر "دوستان اتحاد شوروی"، به چشم خود چیزی نمی بینند. قوانینی که انقلاب اکتبر در زمینه ازدواج و خانواده وضع نمود و زمانی به راستی مایه ی افتخارش بودند، اینک در اثر اقتباس از قوانین کشورهای بورژوایی در سطح وسیع، قلب و تحریف شده و از نو وضع می شوند. همان دلایلی که در گذشته به نفع آزادی بی قید و شرط طلاق اقامه می شد، مثل "آزادی زن"، "دفاع از حقوق فردی" و "حمایت از مادر"، باری همان دلایل اینک به نفع محدود ساختن و قدغن کردن کامل طلاق تکرار می گردد - انگار که عمداً بر خیانت مهر مسخرگی کوبیده باشند.

این عقب نشینی نه تنها اشکال ریاکاری انزجارآوری به خود می گیرد، بلکه از آن چه نیز ضرورت های سخت اقتصادی ایجاب می کند به غایت فراتر می رود. باید به آن عوامل عینی که باعث رجعت به چنین اشکال بورژوایی از قبیل پرداخت نفقه می گردد، نیاز اجتماعی قشر حاکم به تعمیق قوانین بورژوایی را هم افزود. قوی ترین انگیزه برای ستایشی که اینک از خانواده می شود، نیازی است که بوروکراسی به یک سلسله مراتب پابرجا در زمینه مناسبات و هم چنین نیازی که به منضبط کردن جوانان از طریق چهل میلیون پایگاه قدرت و اقتدار دارد.

تا زمانی که امید به متمرکز ساختن نسل های جدید در دست دولت هنوز در دل ها زنده بود، حکومت نه تنها علاقه ای به دفاع از قدرت "بزرگ ترها" و به خصوص مادر و پدر نداشت بلکه برعکس، همه ی کوشش خود را به کار می برد تا با جدا نگهداشتن کودکان از محیط خانواده آن ها را از گزند رسوم و زندگی بی تحرک حفظ

کند. تا همین چندی پیش، یعنی در دوران برنامه ی پنج ساله، مدارس و "جوانان کمونیست" از کودکان برای افشا، رسوا کردن و به طور کلی "بازآموزی" پدران دائم الخمر و مادران مذهبی شان استفاده می کردند - این که تا چه حد در این کار موفق بودند مسأله دیگر است. به هر جهت، این شیوه به معنای از بیخ و بن متزلزل ساختن قدر قدرتی والدین بود. در این زمینه ی نه چندان کم اهمیت نیز تغییر شدیدی صورت گرفته است. همراه با فرمان هفتم، فرمان پنجم* هم به طور کامل احیاء گردیده است - گو این که هنوز سخنی از خدا در میان نیست. اما مدارس فرانسوی هم بدون این مکمل کارشان را پیش می بردند و این مسأله آن ها را از القاء محافظه کاری و عادات جاری باز نمی دارد.

اتفاقاً، توجه به نفوذ و قدرت نسل پیرتر، به همین زودی باعث تغییر سیاست در امور مذهبی هم شده است. انکار وجود خدا و یاری ها و معجزاتش، عمیق ترین شکافی بود که قدرت انقلابی بین فرزندان و والدین شان انداخت. تحت رهبری اشخاصی از قماش یاروسلافسکی، مبارزه علیه کلیسا ها از توسعه دادن فرهنگ و انجام تبلیغات جدی و آموزش های علمی پیشی گرفت و اغلب به قهقرا ی لودگی و شرارت افتاد. اینک این یورش به بهشت آسمانی نیز مانند یورش به خانواده متوقف شده است. بوروکراسی از هول این که به آبرومندی شهرت بیابد، به جوانان "خدانشناس" دستور داده سلاح جنگ را زمین بگذارند و به درس و مشق خود باز گردند. در رابطه با مذهب، تدریجاً یک رویه ی بی طرفی مسخره بوجود می آید. اما تازه این نخستین مرحله است. اگر مسیر حوادث تنها به کسانی که در رأس کار هستند بستگی داشت، در آن صورت پیش بینی مراحل دوم و سوم دشوار نبود.

ریاکاری اندیشه ی حاکم همیشه و همه جا به شکل مجذور یا مکعب تضادهای اجتماعی گسترش می یابد. این تقریباً ترجمان قانون تاریخی ایدئولوژی به زبان ریاضیات است. معنی سوسیالیسم، اگر بخواهد شایسته ی نامش باشد، عبارتست از

* - عزت و احترام نما پدر و مادرت را که طولانی شود عمو تو . . . " - مترجم

روابط عاری از حرص و آز بین انسان ها، دوستی خالی از بخل و حسد، و عشقی که مبتنی بر حسابگری نیست. مطابق نظریه ی رسمی، این اصول کمال مطلوب هم اکنون تحقق یافته اند، اما هر قدر که نظریه رسمی سماجت بیشتری می ورزد، صدای اعتراض آمیز واقعیت علیه چنین ادعاهائی رساتر بگوش می رسد. به طور مثال، برنامه ی جدید "جوانان کمونیست" مصوب آوریل ۱۹۳۶ می گوید، بر مبنای مساوات واقعی بین مرد و زن خانواده ی جدیدی پا به عرصه می گذارد که دولت شوروی علاقه مند به ترویج آنست. "تفیسر رسمی زیر نیز این برنامه را تکمیل می کند: "جوانان ما در انتخاب یار زندگی خویش - زن یا شوهر - تنها با یک انگیزه آشنا هستند، تنها یک محرک دارند: عشق، ازدواج بورژوایی که به خاطر صرفه ی مالی است برای نسل در حال رشد ما وجود ندارند." (پراودا، ۴ آوریل ۱۹۳۶) این مطلب تا آن جا که مربوط به کارگران زن و مرد ساده می شود کمابیش درست است. اما "ازدواج به خاطر پول" بین کارگران کشورهای سرمایه داری هم نسبتاً رایج نیست. در مورد اقشار متوسط و بالا وضع کاملاً فرق می کند. محافل اجتماعی نوین خود به خود مهرشان را بر پیشانی روابط شخصی می کوبند. مفاسدی که پول و قدرت در روابط جنسی ایجاد می کند به قدری عیاشانه در صفوف بوروکراسی شوروی پا می گیرد که انگار بوروکراسی قصد دارد گوی سبقت را در این مورد، از بورژوازی غرب بر بیاورد.

برخلاف اظهار نظر نقل شده از پراودا، "ازدواج های مقرون به صرفه که خود مطبوعات شوروی بندرت از روی صراحتی تصادفی یا اجتناب ناپذیر بدان اقرار می کنند، اینک کاملاً از نو رواج یافته اند. چیزهایی مانند میزان معلومات، حقوق، شغل و تعداد ستاره های روی سردوشی لباس نظامی اهمیت بیشتر و بیشتری کسب می کنند، چرا که این ها ربط می یابند به مسائلی از قبیل کفش، پالتوی پوست، آپارتمان، حمام و - آن رؤیای دوردست از همه - یعنی اتومبیل. صرف مبارزه به خاطر یک اطاق، هر ساله در مسکو موجب وصلت و متارکه ی زوج های سیاری

می شود. مسأله اقوام و خویشان اهمیت ویژه ای کسب کرده است. داشتن پدرزن یا پدرشوهری که یک فرماندهی نظامی یا کمونیستی متفقد باشد به درد می خورد، همین طور داشتن مادرزن یا مادرشوهری که خواهر یک صاحب منصب عالی رتبه است. در این مورد آیا هیچ جای شگفتی هست؟ آیا جز این هم می تواند باشد؟

یکی از فصل های غم انگیز کتاب قطور شوراهای، داستان متلاشی شدن و از هم گسیختگی آن دسته از خانواده های شوروی خواهد بود که در آن ها شوهر به عنوان عضو حزب یا اتحادیه ی کارگری، فرماندهی نظامی و یا دیر، به پیشرفت و ترقی دست یافته و سلیقه ی جدیدی در زندگی پیدا کرده، در حالی که زن با خردشدن زیر فشار خانواده، در همان سطح قدیم باقی مانده است. مسیری که دو نسل از بوروکراسی شوروی آن را طی کرده اند، آکنده از سرگذشت غم انگیز زنان و اخورده و مطرود است. همین پدیده اینک در مورد نسل جدید مشاهده می شود. شاید حد اعلا ی خشونت و بیدادگری را می توان در رئوس خود بوروکراسی مشاهده نمود، چرا که اینان نوکیسه های کم فرهنگی هستند که می پندارند همه چیز برای شان مجاز است. آرشوها و خاطره ها روزی از جنایاتی که این حواریون اخلاقیات خانواده و "لذات مادری" زورکی نسبت به زنان خود و به طور کلی نسبت به زنان اعمال کرده اند - حواریونی که از سایه ی سر مقام شان از هرگونه پیگردی مصون هستند - پرده برخواهد داشت.

نه، زن در شوروی هنوز آزاد نیست. مساوات کامل در برابر قانون تاکنون بیشتر به زنان قشرهای بالاتر یعنی نمایندگان بوروکراتیک امور فنی، آموزشی و به طور کلی امور فکری اعطا شده است تا به زنان کارگر. زنان روستائی از این مساوات حتا کمتر از زنان کارگر نصیب برده اند. تا زمانی که جامعه تأمین نیازهای مادی خانواده را متقبل نشده، مادر تنها به شرطی می تواند در یک کار اجتماعی نقش کامل ایفا کند که برده ای سفید پوش - پرستار، مستخدم، آشپز و غیره - در خدمتش باشد. از ۴۰/۰۰۰/۰۰۰ خانواده ای که جمعیت اتحاد شوروی را تشکیل می دهد، ۵ یا شاید

۱۰ درصد شان "چرخ خانواده" را به کمک مستقیم و یا غیر مستقیم کار برده ی خانگی می گردانند. برای ارزیابی موقعیت زنان در اتحاد شوروی، انجام یک سرشماری دقیق از تعداد مستخدمین به همان اندازه اهمیت دارد که مجموعه ی قوانین شوروی - صرف نظر از این که این مجموعه ی قوانین تا چه حد مترقی باشد. اما درست به همین دلیل است که آمارهای شوروی مستخدمین را تحت عنوان "زنان کارگر" یا "سایرین"! از نظر پنهان می کند. وضع مادر خانواده ای که یک کمونیست محترم است، آشپز هم دارد، برای سفارش اجناس از مغازه ها تلفن هم دارد، و اتومبیلی هم دارد که با آن به دنبال کارهایش می رود، با وضع زن کارگری که مجبور است به مغازه ها بدود، شام را خودش تهیه کند و فرزندش را پای پیاده به کود کستان ببرد - البته اگر کودکستانی در کار باشد - باری وضع این دو زن وجه اشتراکی خیلی کم دارد. هیچ پرچسب سوسیالیستی ای نمی تواند این اختلاف اجتماعی را از نظر پنهان کند، اختلافی که کمتر از اختلاف بین یک خانم بورژوا و یک زن پرولتر در هر یک از کشورهای غرب، تکان دهنده نیست.

خانواده ی سوسیالیستی اصیلی که جامعه رنج زحمات طاقت فرسا و تحقیر آمیز روزانه را از دوش آن برخواهد داشت، ابداً نیازی به قواعد اداری ندارد. در چارچوب این خانواده، حتا فکر وجود قوانینی در باره ی کوتاژ و طلاق، خوشایندتر از خاطره ی روسپی خانه ها و قربانی شدن های بشر نخواهد بود. قانون گذاری (انقلاب) اکتبر گامی تهورآمیز به سوی چنین خانواده ای برداشت. عقب افتادگی اقتصادی و فرهنگی منجر به پیدایش ارتجاعی ظالمانه گردیده است. قانون گذاری ترمیدوری قوس عقب نشینی به نمونه های بورژوائی را به صدا درآورده و این عقب نشینی را در پس سخنان دروغین پیرامون مقدس بودن خانواده ی "نوین" پنهان می کند. ورشکستگی سوسیالیستی در این مورد نیز چهره ی خود را با آبرومندی ریاکارانه می پوشاند.

ناظران با حسن نیتی هستند که به ویژه در مورد مسأله ی اطفال، از تفاوتی که بین اصول عالی و واقعیت زشت وجود دارد متحیر مانده اند. برای اینان، فقط واقعیت اقدامات به غایت جنایت بار علیه کودکان بی خانمان کافیسست تا رأی بر این کنند که قانون گذاری سوسیالیستی در حمایت از زنان و کودکان چیزی جز یک ریاکاری آشکار نیست. در نقطه ی مقابل اینان ناظران دیگری هستند که از گسترده‌گی و بلندپروازی عقایدی که در قالب قوانین و مؤسسات اداری در آمده اند، فریب خورده اند. وقتی این خوش بینان چشم شان به مادران تهیدست، فاحشه ها و کودکان بی خانمان می افتد، به خود می گویند که با افزایش ثروت مادی در آینده تدریجاً روح در کالبد قوانین سوسیالیستی خواهد دمید. تعیین این که کدام یک از این دو شیوه ی برخورد به مسأله خطرناک تر و زیان آورتر است کار آسانی نیست. تنها کسانی که مبتلا به کوری تاریخی هستند نمی توانند گسترده‌گی و تهور برنامه ی اجتماعی و اهمیت نخستین مرحله ی آن و نیز امکانات عظیمی را که توسط این برنامه گشوده شده است ببینند. ولی از سوی دیگر، غیر ممکن است که آدم از خوش بینی منفعل و اساساً بی تفاوت اشخاصی که با ندیده گرفتن تضادهای اجتماعی و چشم دوختن به آینده خود را تسلی می دهند دچار خشم نگردد - آن هم آینده ای که این اشخاص محترمانه پیشنهاد می کنند کلیدش به دست بوروکراسی سپرده شود. انگار برابری حقوق زن و مرد هم اکنون تبدیل به برابری در سلب حقوق هردو توسط همان بوروکراسی نشده است! و باز انگار در یکی از کتب دانش و خرد، وعده ای بی چون و چرا داده شده که بوروکراسی شوروی ستم جدیدی را به جای آزادی نخواهد نشاند.

چگونه زن به اسارت مرد درآمد، چگونه استثمارگر هردوی آنان را به بردگی خود کشاند، چگونه رنجبران به بهای دادن خون شان کوشیده اند خود را از قید زنجیر بردگی رها کنند ولی فقط زنجیری را با زنجیر دیگر تعویض کرده اند - یاری از این مقولات، تاریخ برای ما گفتنی بسیار دارد. در اصل تاریخ جز این ها به ما چیز دیگری

نمی گوید. اما واقعاً چگونه باید کودک، زن و انسان را آزاد کرد؟ برای این کار ما هنوز نمونه‌ی قابل اطمینانی در دست نداریم. همه‌ی تجارب تاریخی گذشته، تجاربی جملگی منفی، دست کم و بالاتر از هرچیز از رنجبران می‌طلبند که نسبت به کلیه‌ی قیم‌های صاحب امتیاز و عنان گسیخته‌کینه‌توزانه بی‌اعتماد باشند.

۲- مبارزه علیه جوانان

تکیه‌گاه اصلی هر حزب انقلابی در میان نسل جوان طبقه ایست که دارد به پا می‌خیزد. زوال سیاسی در این تجلی می‌یابد که نتوان جوانان را پیرامون پرچم خویش گرد آورد. احزاب دموکراسی بورژوازی که پی‌در پی از صحنه خارج می‌شوند مجبورند نسل جوان را یا به دست انقلاب بسپارند یا به دست فاشیسم. بلشویسم در دوران حیات زیرزمینی اش همواره حزب کارگران جوان بود. منشویک‌ها با اتکاء به قشر بالائی ماهر و محترم‌تر طبقه‌ی کارگر و افتخار کردن مداوم به این قشر، بلشویک‌ها را بدیده‌ی تحقیر می‌نگریستند. حوادث بعدی اشتباه آنان را بطرزی ناگوار عیان کرد. در لحظه‌ی تعیین‌کننده جوانان بودند که قشر پخته‌تر و حتا پیران را همراه خود نمودند.

انقلاب به نسل جدید شوروی تکان تاریخی قدرتمندی داد. آنان را با یک حرکت از قید قالب‌های محافظه‌کارانه‌ی زندگی رها کرد، و راز بزرگ - نخستین راز دیالکتیک - را بر آنان فاش ساخت، و آن این که در این دنیا هیچ چیز لایتغیر نیست و جامعه از مواد خمیره‌ای ساخته شده است. در پرتو حوادث عصر ما، چه احمقانه است نظریه‌ی تیپ‌های نژادی تغییرناپذیر! اتحاد شوروی دیگ هفت جوشی است که در آن خصایل ده‌ها ملیت در هم می‌جوشد. و در این میان، اسطوره‌ی "طینت اسلاوی" دارد مثل کف رو می‌آید.

اما تکانی که به نسل جوان تر داده شده، هنوز خود را در نهاد تاریخی مشابهی جلوه‌گر نساخته است. جوانان مسلماً در قلمرو اقتصاد فعال هستند. در اتحاد شوروی

۷/۰۰۰/۰۰۰ کارگر کمتر از ۲۳ سال دارند - ۳/۱۴۰/۰۰۰ نفر در صنعت، ۷۰۰/۰۰۰ نفر در راه آهن و ۷۰۰/۰۰۰ نفر در حرفه های ساختمانی. در کارخانجات معظمی که جدیداً ساخته شده اند، قریب به نیمی از کارگران جوانند. ۱/۲۰۰/۰۰۰ نفر از "کمونیست های جوان" اکنون در مزارع اشتراکی بسر می برند. و صدها هزار نفر دیگر از اعضای آنان در طی سال های اخیر برای کارهای ساختمانی، نجاری، کار در معادن زغال، تولید طلا و نیز برای کار در آرتیک، ساخالین، و یا أمور، یعنی نقاطی که شهر جدید "کومسومولسک" در دست ساخته شدن است، بسیج شده اند. گروه های ضربت، کارگران نمونه، استخوانیست ها، سرکارگراها و دستیاران مدیر، همگی از درون نسل جدید بیرون می آیند. جوانان مطالعه می کنند و بخش قابل ملاحظه ای از آنان در این مورد پشتکار به خرج می دهند. فعالیت آنان در عرصه ی ورزش، آن هم تهورآمیزترین اشکال و یا اشکال جنگجویانه ی آن، مثل چتربازی و تیراندازی، اگر بیشتر نباشد کمتر نیست، جوانان متهور و دلیر به انواع و اقسام تفحصات خطرناک روی می آورند.

اشمیت تفحص گر مشهور مناطق قطبی، اخیراً گفت "بخش عمده ی جوانان ما مشتاق کار کردن در جاهائی هستند که مشکلات در انتظارشان نشسته است." این نکته بدون شک صحت دارد. اما نسل بعد از انقلاب در تمام زمینه ها هنوز تحت قیمومیت است. به آنان از بالا گفته می شود چه بکنند و چگونه. سیاست به عنوان عالی ترین شکل فرماندهی، یکسره در دست به اصطلاح "گارد قدیمی" قبضه مانده است، و اینان در کلیه ی سخنرانی های سوزناک و معمولاً چاپلوسانه ی خود خطاب به جوانان، زیرکانه به دفاع از انحصار طلبی خود می پردازند.

انگلس که تحول جامعه ی سوسیالیستی، بدون زوال دولت - یعنی بدون جایگزین شدن انواع ستم های پلیسی با مدیریت مستقل تولید کنندگان و مصرف کنندگان آگاه - برایش قابل تصور نبود، تحقق این وظیفه را به عهده ی نسل جوان تر گذاشت، نسلی که "در شرایط نوین آزادی اجتماعی بزرگ شده و در موقعیتی قرار دارد که می تواند

تمام کثافات دولت مداری را بدور اندازد. "لنین نیز به سهم خود افزود" . . . هر نوع دولت مداری، از جمله جمهوریت دموکراتیک را. "بنابر این چشم انداز برپا ساختن جامعه ی سوسیالیستی در ذهن انگلس و لنین تقریباً چنین بود: نسلی که قدرت را تسخیر نمود یعنی "گارد قدیمی"، کار برچیدن دولت را آغاز خواهد کرد، نسل بعدی آن را به کمال خواهد رساند.

اما واقعیت چیست؟ چهل و سه درصد از جمعیت شوروی بعد از انقلاب اکتبر دنیا آمده است. اگر سن بیست و سه سالگی را به عنوان مرز بین دو نسل فرض کنیم، در این صورت بیش از ۵۰ درصد از مردم شوروی هنوز به این مرز نرسیده اند. نتیجتاً نیم بیشتر جمعیت شوروی در خاطره ی شخصی خود هیچ رژیم دیگری جز رژیم شوروا را بیاد ندارد. اما درست همین نسل جدید است، که برخلاف تصور انگلس، نه در "شرایط اجتماعی آزاد" بلکه تحت ستم غیرقابل تحمل و روزافزون قشر حاکم به خود شکل می گیرد، قشری که بنا بر افسانه ی رسمی متشکل از کسانی است که انقلاب اکتبر را جامعه ی عمل پوشاندند. در کارخانه، در مزرعه ی اشتراکی، در سربازخانه و دانشگاه، سر کلاس درس، حتا در کودکانستان و بلکه در شیرخوارگاه اعلام می شود که: وفاداری شخصی به پیشوا و اطاعت بی قید و شرط از او، مایه ی اصلی عزت بشر است. ممکن است چنین به نظر آید که بسیاری از کلمات قصار و پندهای آموزنده ی ایام اخیر از روی سخنان گوبلز کپی شده باشد، البته اگر خود گوبلز بخش عمده ای از آن ها را از همکاران استالین کپی نکرده باشد.

مدرسه و زندگی اجتماعی دانش آموز سرشار از تظاهر و دورویی است. کودکان یاد گرفته اند که در سراسر جلسات بی شمار و سخت ملال انگیز بنشینند - جلساتی با هیئت رئیسه افتخاری بی چون و چرا سرودهایی که به افتخار رهبران محبوب خوانده می شود، و با مباحثات مصلحت آمیز سهل الهضمی که در آن ها کودکان درست به شیوه ی بزرگترها یک چیز می گویند ولی در فکر خود به چیز دیگری می اندیشند. معصوم ترین گروه کودکان دبستانی که می کوشند در دل این کویر تظاهر فرمایش

دشتی سرسبز بیآفرینند، با اقدامات خشن سرکوبگرانه مواجهه می‌گردند. گ. پ. او. از طریق مأموران خود، فساد انزجارآور خیانت و خبرچینی را در به اصطلاح "مدارس سوسیالیستی" رواج می‌دهد. فکورترین معلمین و نویسندگان که برای کودکان مطلب می‌نویسند، به رغم خوش بینی زورکی شان، همیشه نمی‌توانند وحشت خود را از حضور روحیه ی خفقان زده، کاذب و ملال انگیزی که زندگی مدرسه ای را می‌کشد، پنهان کنند. نسل های جدید که تجربه ای در زمینه ی مبارزه طبقاتی و انقلاب ندارند، تنها در شرایط دموکراسی شوروی و تنها از طریق درک آگاهانه تجربه ی گذشته و درس های زمان حاضر می‌توانند پختگی لازم را برای شرکت مستقل خویش در حیات اجتماعی کسب کنند. شخصیت مستقل نیز مانند اندیشه ی مستقل نمی‌تواند بدون انتقاد تحول پیدا کند. لکن امکانات ابتدائی تبادل افکار، اشتباه کردن، دوباره آزمودن و اشتباه خود و دیگران را تصحیح کردن، این ها همه از جوانان شوروی سلب شده است. در مورد کلیه مسائل، منجمله مسائل کاملاً مربوط به خودشان، برای آن ها تصمیم گرفته می‌شود. وظیفه ی آنان صرفاً اجرای تصمیمات و گفتن مدح و ثنای کسانی است که تصمیم را گرفته اند. بوروکراسی هر کلام انتقاد آمیزی را با شکستن گردن پاسخ می‌دهد. در صفوف جوانان، همه ی کسانی که دلیر و تسلیم ناپذیرند از میان برداشته می‌شوند: یا سرکوب شان می‌کنند و یا سر به نیست. هم از اینروست که از میان میلیون ها میلیون کمونیست جوان، حتا یک شخصیت برجسته هم قد علم نکرده است.

می‌توان گفت که جوانان با مشغول ساختن خویش به مهندسی، علم، ادبیات، ورزش و بازی شطرنج، دارند برای عمل عظیم آینده تدارک می‌بینند. در کلیه ی این عرصه ها، جوانان با نسل پیرتر که آمادگی کمی دارد. رقابت می‌کنند و غالباً یا با آنان برابری کرده و یا از آنان پیشی می‌گیرند. اما هر بار که با سیاست سر و کار پیدا می‌کنند، انگشت شان می‌سوزد. بدین ترتیب تنها سه راه در مقابل جوانان باز است: در بوروکراسی شرکت کنند و به مقامی برسند، در خاموشی تسلیم ستم شوند و به

کارهای اقتصادی، علمی و یا امور جزئی شخصی خود بپردازند، و بالاخره این که به کار زیرزمینی روی آورند و شخصیت خویش را برای آینده آبدیده کنند. راه پیشه‌ی بوروکراتیک تنها به روی اقلیت کوچکی باز است. در قطب مقابل، اقلیت کوچکی به صفوف اپوزیسیون می پیوندند. و گروه بینابین، یعنی توده عظیم، به نوبه‌ی خود بسیار ناهمگون است. اما در درون این توده که زیر فشار آهنین قرار دارد، جریانات فوق العاده مهم لکن مکنونی صورت می گیرد که تا حدود زیادی آینده‌ی اتحاد شوروی را تعیین خواهد کرد.

تمایلات ریاضت‌کشی مربوط به عصر جنگ داخلی، در دوران "نپ" منجر به ایجاد حالتی شد که اگر نگوییم حریصانه بود، دست کم می توانیم بگوییم دنیوی تر بود. دوران نخستین برنامه‌ی پنج ساله نیز مجدداً بدل به دوران ریاضت‌کشی غیراختیاری شد - اما این بار فقط برای توده‌ها و جوانان. قشر حاکم خود را سخت در مواضع کامیابی شخصی مستحکم کرده بود. دومین برنامه‌ی پنج ساله بدون شک واکنش تندی در مقابل ریاضت‌کشی به همراه دارد. توجه پیدا کردن به ترقی شخصی چیز است که فکر و ذکر بخش‌های وسیعی از جمعیت، بخصوص جوانان را به خود مشغول کرده است. اما حقیقت امر اینست که رفاه و ترقی تنها در دسترس آن لایه‌ی نازکی از نسل جوان شوروی است که می تواند بالاسر توده‌ها قد علم کند و به نحوی از انحاء خود را در اختیار قشر حاکم قرار دهد. بوروکراسی نیز به سهم خود بطرزی آگاهانه سیاستمداران و مقام پرستان دستگاه را دست چین می کند و آن‌ها را می پروراند.

سخنران اصلی در کنگره‌ی (آوریل ۱۹۳۶) "جوانان کمونیست" گفت: "حرص سودجویی، ذلت کوتاه نظرانه، و خودستایی خفت بار، این‌ها از جمله صفات جوانان شوروی نیستند." بنظر چنین می رسد که این کلمات با شعار "زندگی مرفه و سعادت‌مند" که شعار روز است و نیز با شیوه‌های پرداخت دست مزد برحسب میزان تولید، پاداش‌ها و مدال‌ها سخت در تناقض است. سوسیالیزم ریاضت‌کشی نیست،

برعکس عمیقاً با ریاضت کشی مسیحیت دشمنی می ورزد. سوسیالیسم بواسطه ی اعتقادی که به این عالم، و فقط به این عالم، دارد، با همه ی مذاهب عمیقاً دشمنی می ورزد. اما برای ارزش های دنیوی، سوسیالیسم اولویت های خود را قائل است. سوسیالیسم در ارزیابی شخصیت انسان ها، توجه به زندگی مرفه را نقطه حرکت قرار نمی دهد، بلکه برعکس، از دیدگاه سوسیالیسم نقطه حرکت قطع این توجه است. لکن هیچ نسلی نمی تواند بالاتر از سر خود بپرد. کل نهضت استخائوف، در شرایط کنونی، برمبنای "خودستانی خفت بار" بنا شده و خود همان وسیله ی سنجش موفقیت یعنی تعداد شلوارها و کراوات های به دست آورده شده - معرف هیچ یعنی چیز جز "ذلت کوتاه نظرانه" نیست. فرض کنیم که این مرحله تاریخی اجتناب ناپذیر است. بسیار خوب. اما هنوز لازم است آن را همان طور که هست ببینیم. احیای مناسبات بازاری، امکاناتی شبیه ناپذیر برای افزایش قابل ملاحظه ی کامیابی شخصی فراهم می کند. علت گرایش وسیع جوانان شوروی به سوی حرفه ی مهندسی آن قدرها ناشی از اشتیاق به ساختمان سوسیالیستی نیست، بلکه این حقیقت است که مهندسین درآمدی به مراتب بیشتر از پزشکان و معلمین دارند. زمانی که این نوع تمایلات در شرایط خفقان اندیشه و ارتجاع ایدئولوژیکی ظاهر می شوند، و با ترویج آگاهانه ی غرایز مقام پرستی که از بالا صورت می گیرد توأم می گردند، آن وقت تبلیغ آن چه که "فرهنگ سوسیالیستی" خوانده می شود غالباً به شکل آموزش دادن روحیه ای به غایت خودستا و ضداجتماعی از آب در می آید.

با این همه، تهمت زشتی نسبت به جوانان خواهد بود اگر آنان را طوری تصویر کنیم که گویی عنان اختیارشان منحصرأ، یا حتا عمدتاً، به دست منافع شخصی سپرده شده است. خیر توده ی جوانان به طور کلی عالی فطرت، حساس و پرتهور است. مقام طلبی فقط ظاهرشان را آلوده ساخته، وگرنه در اعتقادات شان تمایلات گوناگون مبهمی وجود دارد که از خصلتی قهرمانانه ریشه گرفته و فقط هنوز در انتظار میدان عمل است. به ویژه از این خلق و خو است که جدیدترین نوع میهن پرستی شوروی

پرورش می یابد. این میهن پرستی بدون شک عمیق، بی شائبه و پرتحرک است. اما در ایجاد نیز شکافی هست که پیر و جوان را از یکدیگر جدا می کند. ریه های سالم و جوان تاب آن را ندارند که در فضائی ریاکارانه تنفس کنند، فضائی که نمی تواند از ترمیدور - یعنی شکلی از ارتجاع که هنوز مجبور است خود را به هیئت انقلاب در آورد - جدا باشد. تباین آشکار بین پوسترهای دیواری سوسیالیستی و واقعیت زندگی موجود، ایمان پیدا کردن به بوق و کرنای رسمی را خدشه دار می کند. بخش قابل ملاحظه ای از جوانان، خوار شمردن سیاست و توسل به خشونت و عیاشی را مایه ی افتخار می دانند. در بسیاری، و احتمالاً در اکثر این گونه موارد، این بی تفاوتی و بدگمانی چیزی نیست مگر شکل اولیه نارضایتی ها و یک اشتیاق درونی برای ایستادن روی پای خود. این حقیقت که هزاران تن از جوانان "گارد سفید" و "فرصت طلب" از یک سو، و "بلشویک - لنینیست ها" از سوی دیگر، از سازمان "جوانان کمونیست" اخراج، دستگیر و تبعید شده اند دلیل بر آنست که سرچشمه های مخالفت سیاسی آگاهانه، خواه از جانب راست و خواه از جانب چپ، خشک نشده است. بلکه برعکس، در طی دو سال گذشته، جوشش پرقدرت تازه ای در آن ها مشاهده شده است. و سرانجام این که جوانان بی شکیبتر، پرجوش تر و نامعقول تر و کسانی که بر علانق و احساسات شان جراحت بیشتری وارد گردیده، فکر و اندیشه ی خود را معطوف انتقام جونی تروریستی می کنند. چنین است تقریباً طیف حال و هوای سیاسی جوانان شوروی.

تاریخچه ی ترور فردی در اتحاد شوروی به وضوح مراحل گوناگون در تحول عمومی کشور را مشخص می کند. در طلوع قدرت شوروی، هنگامی که جنگ داخلی هنوز میدان را ترک نکرده بود، گاردهای سفید و سوسیال رولوسیونرها دست به اعمال تروریستی می زدند. زمانی که طبقه حاکم پیشین امید خود را نسبت به تجدید حیات از دست داد، تروریسم نیز از میان رفت. ترور از جناب کولاک ها که ظنین آن تا همین چندی پیش بگوش می رسید، پیوسته در سطح محلی صورت گرفته و مکمل

جنگ چریکی علیه رژیم شوروی بود. اما بروز تروریسم در این اواخر نه بر طبقات حاکم پیشین متکی است و نه بر کولاک ها. آخرین دستجات تروریست منحصرأ از صفوف "جوانان کمونیست" و حزب دست چین شده و در غالب موارد از خویشاوندان قشر حاکم هستند. این ترور فردی، گرچه به کلی از حل مسائل مورد نظر خود عاجز است، لکن به عنوان یک عارضه، از اهمیت فوق العاده ای برخوردار است. این تروریسم معرف تضاد شدیدی است که بین بوروکراسی و توده های وسیع مردم، به ویژه جوانان، وجود دارد.

توسل جوانان به قمارهای اقتصادی، چتربازی، تفحص در مناطق قطبی، و هم چنین رواج بی تفاوتی متظاهرانه، "لات بازی های روماتیک"، طرز تفکر تروریستی و عملیات ترور فردی در میان آنان، همه و همه مقدمات انفجار نسل جوان تر علیه آقابالاسری تحمل ناپذیر نسل پیر است. برای بخارهای متراکم ناراضانی، جنگ مسلماً در حکم یک منفذ خروجی خواهد بود - اما نه برای مدتی طولانی. طولی نخواهد کسید که در حین جنگ جوانان روحیه لازم رزمندگی و قدرتی را که متأسفانه اکنون فاقد آنند به دست خواهند آورد. در عین حال، شهرت اکثر "مردان پا به سن گذشته" نیز دست خوش خسرانی چاره ناپذیر خواهد شد. جنگ در بهترین حالتش، فقط مهلت معینی در اختیار بوروکراسی خواهد گذاشت. لکن کشمکش سیاسی متعاقب جنگ نیز به همان اندازه شدیدتر خواهد بود.

البته اگر مسأله سیاسی اصلی اتحاد شوروی را به مسأله وجود دو نسل خلاصه کنیم، قضیه را به طور یک جانبه طرح کرده ایم. در میان نسل پیر، بوروکراسی دشمنان آشکار و نهان بسیار دارد، چنان چه در میان نسل جوان هم صدها هزار بله قربان گوی تمام عیار پیدا می شود. با وجود این، از هر سو که به موضع قشر حاکم یورش برداشته شود - خواه از جناب چپ، خواه راست - یورش برداران نیروهای اصلی خویش را از میان جوانان ستمدیده و ناراضی که از حقوق سیاسی محرومند جمع آوری می کنند. بوروکراسی این واقعیت را بطرز تحسین آمیزی درک می کند. به

طورکلی، بوروکراسی نسبت به هر چیزی که موقعیت سلطه‌گرش را به خطر بیندارند حساسیت ظریفی نشان می‌دهد. و این یک امر طبیعی است که بوروکراسی ضمن تلاش جهت تحکیم پیشاپیش مواضع خود، سنگرهای بلند و حصارهای سفت و سختی در مقابل نسل جوان تر علم می‌کند.

همان طور که قبلاً گفتیم، در آوریل ۱۹۳۶ دهمین کنگره جوانان کمونیست در کرملین برگزار شد. البته هیچ کس زحمت توضیح این موضوع را به خود نداد که چرا کنگره، برخلاف مفاد اساسنامه اش، به مدت پنج سال تمام برگزار نشده بود. گذشته از این موضوع، به زودی این مسأله نیز روشن شد که هدف از برگزاری کنگره ی مزبور، کنگره ای که شرکت کنندگانش از غربال گذشته و دست چین شده بودند، در آن مقطع زمانی چیزی جز خلع ید سیاسی جوانان نبود. مطابق اساسنامه ی جدید، جوانان کمونیست اینک حتا از نظر قضائی هم حق شرکت در حیات اجتماعی مملکت را ندارند. بدین ترتیب قرار بر این شده که تنها قلمرو فعالیت های این سازمان تعلیمات آموزشی و فرهنگی باشد. دبیر کل جوانان کمونیست در سخنرانی خود که از بالا دیکته شده بود گفت: "ما باید . . . به وراجی دربارہ ی برنامه ریزی صنعتی و مالی، کاهش هزینه ی تولید، حساب داری اقتصادی، کشت غلات و سایر مسائل مهم دولتی - که انگار قرار است ما در موردشان تصمیم بگیریم - خاتمه بدیم." جا دارد که این کلمات آخر در سراسر کسور طنین انداز گردد: "انگار قرار است ما در موردشان تصمیم بگیریم!" از کلمات ملامت کننده و اهانت آمیز "به وراجی خاتمه بدیم!" حتا در این کنگره فوق العاده سر به زیر هم هیچ استقبال خوبی به عمل نیامد. و این حقیقت شگفت انگیزتر هم می شود اگر فراموش نکنیم که در قانون شوروی سن بلوغ سیاسی ۱۸ سال تعیین شده و به همه مردان و زنان جوانی که به این سن رسیده اند حقوق کامل انتخاباتی داده می شود. در صورتی که طبق اساسنامه قدیم، حد بالای سن برای اعضای جوانان کمونیست ۲۳ سال بود بیش از یک سوم اعضای آن سازمان در واقع مسن تر هم بودند. این کنگره آخر دو اصلاح

هم زمان با هم را از تصویب گذارند. اول این که به عضویت افراد مسن تر در جوانان کمونیست جنبه ی قانونی داد در نتیجه به تعداد رأی دهندگان در سازمان جوانان کمونیست افزوده شد، و در ثانی سازمان را نه فقط از حق دخالت در حیطه سیاست عمومی محروم کرد - که در این مطلب هرگز سؤال جایز نیست! - بلکه جوانان کمونیست از حق دخالت در مسائل اقتصادی جاری نیز منع گردید. الغاء حد سنی سابق ناشی از این حقیقت می شود که انتقال یافتن از جوانان کمونیست به عضویت در حزب، امری که در گذشته تقریباً به طور خود به خود صورت می گرفت، اکنون فوق العاده دشوار شده است. علت از بین بردن این آخرین ته مانده ی حقوق سیاسی، حتا از بین بردن شکل ظاهری آن، این بود که می خواستند جوانان کمونیست سرانجام به طور کامل در بند اسارت حزب که آن نیز کاملاً تصفیه شده بود در آید. این دو اقدام، با وجود تضاد آشکارشان، هر دو ناشی از یک علت اند: ترس بوروکراسی از نسل جوان تر.

سخنرانان کنگره که به گفته خودشان مجری نص صریح دستورات استالین بودند - و این هشدار را دادند تا از پیش جلوی هرگونه بحث را بگیرند - مقصود از این اصلاح را با صراحت بیان شگفت آوری توضیح دادند: "ما مطلقاً نیازی به یک حزب ثانی نداریم." چنین استدلالی بیانگر این حقیقت است که از نظر دوایر حاکم، جوانان کمونیست، در صورتی که به طور قطع خفقان نگیرد، این خطر را دارد که تبدیل به یک حزب ثانی بشود. یک سخنران دیگر، انگار که می خواست تعریفی از این گرایشات احتمالی بدهد، با لحنی هشدار دهنده اعلام کرد: "کسی جز تروتسکی نبود که در زمان خودش می کوشید تا با اجرای نمایش عوام فریبانه برای جوانان، عقیده ی ضدلنینیستی و ضدبلشویکی ایجاد یک حزب ثانی را در آنان القاء کند، والخب." در این اشاره ی تاریخی سخنران یک اشتباه تاریخی نهفته است. در واقع تنها هشدار که تروتسکی "در زمان خودش" داد این بود که بوروکراتیزه شدن هرچه بیشتر رژیم ناگزیر به گستن آن از جوانان خواهد انجامید و این امر خطر ایجاد یک حزب ثانی را

بوجود خواهد آورد. اما این مهم نیست: سیر حوادث بر آن هشدار صحنه نهاده و آن را به یک برنامه ی بالفعل بدل کرده است. حزب در حال انحطاط اکنون فقط مقام پرستان را به خود جلب می کند. مردان و زنان جوانی که صدیق و متفکرند از این برده پروری نوع روم باستان، از این لفاظی های دروغین، امتیازات و عیاشی های پنهانی و گنده دماغی بوروکرات های میانه حال که مجیز یکدیگر را می خوانند - و از این تیمسارهایی که چون دست شان به ستاره های آسمان نمی رسد، لاجرم ستاره ها را به نقاط مختلف بدن شان می آویزند* - باری از همه این ها عق شان می گیرد. بدین ترتیب، بر خلاف دوازده سیزده سال پیش، مسأله دیگر بر سر "خطر" یک حزب ثانی نیست، بلکه مسأله اینک بر سر نیاز تاریخی به چنین حزبی است، یعنی یگانه قدرتی که قادر به پیشبرد هدف انقلاب اکتبر می باشد. تغییرات حاصله در اساسنامه جوانان کمونیست، اگر چه با چاشنی تهدیدات تازه ی پلیس همراه است، لکن نمی تواند جلوی بلوغ سیاسی جوانان را بگیرد و مانعی در مقابل تصادم خصمانه آنان با بوروکراسی گردد.

در صورت بروز یک طغیان سیاسی عظیم جوانان چه راهی در پیش خواهند گرفت؟ آن ها صفوف شان را گرد کدام پرچم بسیج خواهند کرد؟ هیچ کس - و کمتر از همه خود جوانان - در حال حاضر نمی تواند پاسخ مطمئنی به این سؤال بدهد. تمایلات ضدو نقیض ذهن جوانان را می کاود. در تحلیل نهائی، آن چه نحوه صف بندی توده های اصلی را تعیین می کند حوادثی تاریخی است که اهمیت جهانی داشته باشد، حوادثی مانند جنگ، پیروزی های جدید فاشیسم، و یا برعکس پیروزی انقلاب پرولتاریائی در غرب. در هر حال، برای بوروکراسی روشن خواهد شد که این جوانان محروم گردیده از حقوق شان همانند یک "بار الکتریکی" تاریخی هستند که قدرت انفجارشان بسیار عظیم است.

* عبارت "دستش به ستاره های آسمان نمی رسد" یک ضرب المثل روسی است که آدم میانه حال را توصیف می کند. - مترجم

در سال ۱۸۹۴، استبداد روس، از زبان تزار جوان نیکلای دوم، به زمستوها که ترسان لرزان خواب شرکت در حیات سیاسی را می دیدند با این کلمات معروف پاسخ داد: "روایهای نان بی معنی است!" در سال ۱۹۳۶، بوروکراسی شوروی به ادعاهای چندان شکل نگرفته نسل جوان با تشریح گستاخانه تر پاسخ داد که: "وراجی موقوف!" این کلمات نیز جنبه تاریخی خواهند یافت. رژیم استالین ممکن است بابت این کلمات بهائی کلان تر از آن بپردازد که رژیم نیکلای دوم پرداخت.

۳- ملیت و فرهنگ

سیاست بلشویسم در قبال مسأله ملی، ضمن آن که پیروزی انقلاب اکتبر را تضمین نمود، سبب شد که بعدها اتحاد شوروی بتواند، به رغم نیروهای گریز از مرکز درونی و محیط متخاصم بیرونی، دوام بیاورد. اینک انحطاط بوروکراتیکی که گریبان گیر دولت شده مانند سنگ آسیابی است که روی سیاست ملی سوار شده باشد. در دوازدهمین کنگره ی حزب در بهار ۱۹۲۳، نلین قصد داشت بر سر مسأله ملی اولین نبرد خود را با بوروکراسی، به ویژه با استالین، آغاز کند. ولی پیش از آن که کنگره برگزار شود، نلین از میان ما رفته بود. و اسنادی هم که او در آن زمان تهیه کرده بود تا به امروز در توقیف سانسور مانده است.

تأمین خواست های فرهنگی ملت ها که توسط انقلاب بیدار شده اند مستلزم خودمختاری در مقیاسی حتا الامکان وسیع است. در عین حال، توسعه موفقیت آمیز صنعت تنها به شرطی ممکن است که همه بخش های کشور تحت یک برنامه کلی و متمرکز قرار گیرد. لکن اقتصاد و فرهنگ را جدارهای نفوذ ناپذیر از هم سوا نکرده اند. درست است که تمایلات خود مختاری فرهنگی و مرکزیت اقتصادی هر از چندگاه با یکدیگر ناسازگار می شوند، اما این درست نیست که ناسازگاری بین این دو مطلقاً غیرقابل رفع است. گرچه هیچ فرمول حاضر و آماده ای نیست که یک بار و برای همیشه این مسأله را حل کند، ولی اراده ی انعطاف پذیر توده های ذینفع که

هست. و تنها شرکت واقعی آنان در اداره ی سرنوشت خودشان است که می تواند بین نیازهای برحق مرکزیت اقتصادی و جاذبه زنده فرهنگ ملی خط فاصل ضروری را بکشد. اما مشکل اینجاست که در حال حاضر اراده مردم اتحاد شوروی، در کلیه بخش های ملی آن، جای خود را یکسره به اراده بوروکراسی سپرده است. و بوروکراسی نیز هم به اقتصاد و هم به فرهنگ از زاویه راحت طلبی در دستگاه اداری و علائق خاص قشر حاکم می نگرد.

بوروکراسی شوروی مسلماً در قلمرو سیاست ملی، مانند قلمرو اقتصاد، هنوز بخشی از کارهای مترقی را - گرچه با ریخت و پاش فراوان - انجام می دهد. این امر به ویژه در مورد ملیت های عقب افتاده کشور صدق می کند، ملیت هانی که الزاماً باید دوران کمابیش طولانی عاریه کردن، تقلید و جذب آن چه را که وجود دارد پشت سر بگذارند. بوروکراسی دارد بین این ملیت ها و نعمات اولیه فرهنگ بورژوائی - و تا حدودی حتا نعمات فرهنگ ماقبل بورژوائی - پلی ایجاد می کند. قدرت شوروی در بسیاری از زمینه ها و در رابطه با بسیاری از خلق ها، به میزانی قابل توجه همان کاری را انجام می دهد که پطر اول و دستیارانش در رابطه با اهالی مسکوی قدیم انجام دادند - با این تفاوت که در حال حاضر این کار در مقیاسی وسیع تر و با سرعتی تندتر انجام می گیرد.

در حال حاضر دروس مدارس کشور به بیش از هشتاد زبان تدریس می شوند. لازم بود که برای بسیاری از این زبان ها یا الفبای جدیدی تدوین شود و یا این که الفبای دموکراتیک تر لاتین جایگزین الفبای به غایت اشرافی آن ها گردد. به همین تعداد زبان نیز روزنامه منتشر می شود - روزنامه هانی که برای نخستین بار دهقانان و چوپان های ایل نشین را با ابتدائی ترین عقاید فرهنگ انسانی آشنا می سازند. درون مرزهای دور دست امپراطوری تزار، اینک صنعتی بومی در حال پا گرفتن است. فرهنگ نیمه قبلیه ای گذشته را تراکتور دارد منهدم می کند. کشاورزی علمی و طب، همراه با سواد آموزی، قدم به عرصه وجود می گذارند. دشوار می توان در

مورد اهمیت کار تعلیم و تربیت این قشر انسانی نوین مبالغه کرد. مارکس درست می گفت که انقلاب لکوموتیو تاریخ است.

اما اعجاز از عهده پرفدرت ترین لکوموتیو هم خارج است. لکوموتیو نمی تواند تغییری در قوانین فضا بیاورد، فقط ممکن است باعث بیشتر شدن شتاب حرکت بشود. نفس ضرورت آشناسازی ده ها میلیون انسان بزرگ سال با الفبا، روزنامه، و یا قوانین ساده بهداشتی نشان دهنده اینست که چه راه طولانی را باید طی کرد پیش از آن که مسأله فرهنگ نوین سوسیالیستی واقعاً قابل طرح گردد. به طور مثال، مطبوعات خبر می دهند که در سیبری غربی "اویرت ها" که در سابق معنی حمام کردن را هم نمی دانستند، اکنون در "بسیاری از دهکده ها حمام هائی دارند که برای شستشو در آن ها گاهی ۳۰ کیلومتر سفر می کنند." این نمونه افراطی، گرچه مأخوذ از نازل ترین سطح فرهنگ است، با وجود این اوج بسیاری از موفقیت های دیگر را - آن هم نه فقط در مناطق عقب افتاده- صادقانه نشان می دهد. وقتی رئیس حکومت به منظور نشان دادن رشد فرهنگ اشاره به این حقیقت می کند که در مزارع اشتراکی تقاضا برای "تختخواب آهنی، ساعت دیواری، زیرجامه کشفاف، عرق گیر، دوچرخه و غیره" بالا گرفته است تنها معنای آن اینست که دوایر فوقانی مرفه در روستاهای شوروی تازه استفاده از اجناس تولیدی را آغاز کرده اند که در بین عامه روستائیان غرب از مدت ها پیش رایج بوده است. روزی نیست که موضوع "داد و ستد سوسیالیستی با فرهنگ" از طریق سخنرانی ها و مطبوعات آموزش داده نشود. اما اصل مسأله اینست که فروشگاه های دولتی ظاهری جالب و تمیز به خود بگیرند، وسائل فنی لازم و انواع مکفی محصولات در اختیار شان گذارده شود، جلوی گنبدگی سیب گرفته شود، نخ مخصوص رفوگری در جوراب ها گذاشته شود و فروشندگان یاد بگیرند که با مشتری رفتاری مؤدب و با نزاکت داشته باشند- به عبارت دیگر، اصل مسأله چیزی نیست جز آموختن شیوه ها معمولی دادوستد سرمایه داری؛ و هنوز

خیلی مانده تا ما این مسأله بسیار مهم را - که در هر صورت ذره ای از سوسیالیسم در آن پیدا نمی شود- حل کنیم.

اگر برای یک لحظه قوانین و نهادها را کنار بگذاریم و زندگی روزمره توده اصلی جمعیت را در نظر بگیریم، و اگر اذهان خود و دیگران را فریب ندهیم، آن وقت ناچار به اعتراف این حقیقت هستیم که در زمینه عادات و فرهنگ زندگی، میراث روسیه تزاری و بورژوائی به مراتب بر رشد جنینی سوسیالیسم تفوق دارد. مجاب کننده ترین دلیل این ادعا خود مردم هستند که به محض پیدا شدن جزئی ترین افزایش در سطح زندگی شان، حریصانه خود را به دامان الگوهای حاضر و آماده غربی می اندازند. کارمند جوان دفتری و نیز اغلب کارگران شوروی می کوشند که هم شیوه لباس پوشیدن و هم نحوه رفتار مهندسین و تکنیسین های آمریکائی را که احياناً در کارخانه ها به آنان بر می خورند تقلید کنند. زنان جوان کارگر و کارمند خانم های خارجی توریست را با چشم می خورند تا بلکه مد و ژست آن ها را یاد بگیرند. و آن زن خوش شانسی که در این راه موفق شود دریست مورد تقلید دیگران قرار می گیرد. زنان کارگری که بیشتر پول می گیرند، به جای مدل چتری قدیم موهای شان را "فر شش ماهه" می زنند. جوانان مشتاقانه به عضویت "محافل رقصی غربی" در می آیند. این ها همه از یک جنبه به معنای پیشرفت است، اما آن چه که عمدتاً در این جا جلوه گر می شود، نه تفوق سوسیالیسم بر سرمایه داری، بلکه سلطه فرهنگ خرده بورژوائی بر زندگی پدر سالاری، استیلای شهر بر روستا، تفوق مرکز بر مناطق دور افتاده و چیرگی غرب بر شرق است.

قشر صاحب امتیاز شوروی نیز به نوبه خود از عالی ترین دوائر سرمایه داری تقلید می کند. و در این میان، دیپلمات ها، مدیران تراست ها و مهند سین پیشقدم هستند، یعنی همان کسانی که مکرراً به اروپا و آمریکا سفر می کنند. بذله گویان شوروی در باره این موضوع ساکتند، چرا که کوچک ترین اشاره به آن "ده هزار" نفر بالائی، خیلی ساده، ممنوع است. لکن ما ناگزیریم با تأسف بگوئیم که عالی

مقام ترین نمایندگان اتحاد شوروی هم نتوانسته اند در برابر تمدن سرمایه داری، اسلوب و یا شخصیت مستقلی از خود بروز دهند. آن ثبات درونی کافی که برای داشتن ظاهری پر زرق و برق و برای حفظ فاصله لازم ضروریست، در آنان وجود ندارد. مهم ترین آرزوی آنان معمولاً اینست که تا حد امکان با پرافاده ترین بورژواها فرقی نداشته باشند. خلاصه این که احساس و رفتار آنان در اکثر موارد نه در خور نمایندگان دنیایی نوین، بلکه مانند نوکسیه های معمولی است!

با وجود این اگر بگوئیم که اتحاد شوروی در حال حاضر همان کارهای فرهنگی را انجام می دهد که کشورهای پیشرفته از مدت ها پیش بر پایه سرمایه داری انجام داده اند، فقط نیمی از حقیقت را گفته ایم. شکل های اجتماعی جدید را هم باید به حساب آورد. این شکل ها نه تنها به یک کشور عقب افتاده فرصت می دهند که به سطح پیش رفته ترین کشورها برسد، بل که هم چنین انجام این وظیفه را در مدت زمانی به مراتب کوتاه تر از آن چه در غرب لازم بود امکان پذیر می سازد. علت این تسریع آهنگ را به سادگی می توان توضیح داد. پیشگامان بورژوا مجبور بودند هم فنون خود را ابداع کنند و هم چگونگی کاربرد آن فنون را در قلمرو اقتصاد و فرهنگ بیاموزند. در حالی که اتحاد شوروی فنونی را حاضر و آماده در اختیار می گیرد و با بهره گیری از وسائل اجتماعی شده تولید، فنون اخذ شده را نه به صورت ناقص و به درجات بلکه به طور کامل و در مقایسه وسیع به کار می اندازند.

مقامات نظامی به دفعات نقش ارتش را به عنوان حاصل فرهنگ، به ویژه در رابطه با توده دهقانان، ستوده اند. ما بدون آن که خود را در مورد نوع خاص "فرهنگی" که نظامی گری بورژوائی القا می کند گول بزنیم، نمی توانیم بسیاری از عادات مترقی را که توسط ارتش در میان توده های مردم رایج شده انکار کنیم. بی جهت نیست که در نهضت های انقلابی، و به خصوص نهضت های دهقانی، معمولاً سربازان و افسران جز سابق در رأس قیام کنندگان قرار گرفته اند. برای رژیم شوروی این امکان هست که نه تنها از طریق ارتش بلکه از طریق کل دستگاه دولتی، و توأم با

آن، تشکیلات حزبی، جوانان کمونیست و اتحادیه های کارگری، در زندگی مردم مؤثر واقع شود. عواملی مانند اشکال مالکیت دولتی، دیکتاتوری سیاسی و شیوه های برنامه ریزی شده مدیریت سبب گردیده که اخذ الگوهای حاضر و آماده تکنیک، بهداشت، هنر و ورزش در مدت زمانی به غایت کوتاه تر از آن چه برای پیدایش آن ها در زادگاه شان لازم بود جامه عمل بپوشد.

حتی اگر حاصل انقلاب اکتبر چیزی جز همین تسریع حرکت به جلو نمی بود، این انقلاب باز هم از نظر تاریخی محق بود، چرا که رژیم بورژوازی در طول ربع قرن اخیر ناتوانی خود را در مورد حرکت دادن جدی هر یک از کشورهای عقب افتاده به جلو، در همه جای کره زمین، ثابت کرده است. اما پرولتاریای روسیه به نام وظایفی بس بلند پروازتر به انقلاب جامه عمل پوشاند. و در حال حاضر نیز هر قدر که پرولتاریای روسیه دچار خفقان سیاسی باشد، باز هم بخش های بهتر آن نه از برنامه کمونیستی دست کشیده اند و نه از امید بزرگی که پیوسته به این برنامه است. بوروکراسی مجبور است خود را با پرولتاریا وفق بدهد این کار را تا اندازه ای در جهت سیاست پرولتاریا می کند ولی عمدتاً آن را در جهت تعبیری که خودش از این سیاست دارد انجام می دهد. از این رو هر گمی که به جلو برداشته می شود، خواه در حیطه ی اقتصاد باشد خواه در قلمرو فرهنگ، صرف نظر از محتوای واقعی تاریخی آن و یا تأثیری که واقعاً بر زندگی توده ها می گذارد، به عنوان یک پیروزی بی سابقه برای "فرهنگ سوسیالیستی" قلمداد می گردد. شکی نیست که قرارداد صابون دستشویی و مسواک در اختیار میلیون ها نفری که تا دیروز حتا نام ساده ترین ملزومات نظافت را هم نشنیده بودند، البته کار فرهنگی بزرگی است. لکن نه صابون، نه مسواک، و نه حتا عطرها که "زنان ما" طالب آنند، هیچ کدام معرف کامل فرهنگی سوسیالیستی نیستند، به ویژه در شرایطی که این مزایای پیش پا افتاده تمدن تنها در اختیار ۱۵ درصد از جمعیت قرار می گیرد.

"نوسازی انسان" که مطبوعات شوروی این همه درباره اش صحبت می کنند، حقیقتاً به اوج خود رسیده است. اما این تا چه اندازه یک نوسازی سوسیالیستی است؟ در گذشته، مردم روسیه هرگز نه مثل آلمان ها یک نهضت تهنییب بزرگ مذهبی به خود دیده اند، و نه مثل فرانسوی ها یک انقلاب کبیر بورژوایی. اگر نهضت تهنییب مذهبی انقلابی جزیره نشینان بریتانیا در قرن هفدهم را کنار بگذاریم، از درون این دو بوته آزمایش بود که فردگرایی بورژوایی – که به طور کلی گامی بسیار مهم در تحول شخصیت انسانی است – به منصفه ظهور رسید. انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه الزاما به معنای نخستین جوانه های فردگرایی در توده ها و تبلور این فردگرایی در آن محیط بدوی بود. بدین معنا که دو انقلاب روسیه، به شکلی موجز و با آهنگی سریع، کار تعلیماتی نهضت های تهنییب مذهب و انقلاب های بورژوایی غرب را انجام دادند. و لیکن مدت ها پیش از آن که این کار، حتا به صورت زمخت و نتراشیده، خاتمه یابد، انقلاب روسیه که در شامگاه سرمایه داری به وقوع پیوسته بود، در نتیجه سیر جدال طبقاتی ناگزیر به سوی جاده سوسیالیسم جهش برداشت. تناقضات موجود در قلمرو فرهنگ شوروی صرفاً انعکاس و انکسار تضادهای اقتصادی و اجتماعی ای است که از این جهش ناشی شده اند. بیداری شخصیت در این شرایط، نه تنها در عرصه اقتصاد بلکه در زندگی خانوادگی و در شعر تغزلی نیز صبغه ای خرده بورژوایی به خود می گیرد. بوروکراسی خود منادی افراطی ترین فردگرایی بورژوایی و گاه نیز نوع لجام گسیخته آنست. بوروکراسی ضمن مجاز دانستن و تشویق فردگرایی اقتصادی (پیمان کاری، داشتن قطعات خصوصی زمین، پاداش، مدال)، در عین حال جنبه های مترقی فردگرایی در قلمرو فرهنگ معنوی (داشتن نظرات انتقادی، تحول عقیده خود شخص و پرورش شأن انسانی) را بی رحمانه سرکوب می کند.

هر اندازه که میزان پیشرفت یک گروه ملی قابل ملاحظه تر باشد، یا هر اندازه که از خلاقیت فرهنگی وسیع تری برخوردار باشد، و یا هر اندازه که این گروه ملی با مسائل جامعه و شخصیت از فاصله نزدیک تری سر و کار داشته باشد، فشار

بوروکراسی بر آن گروه ملی سنگین تر و تحمل ناپذیرتر می شود. در شرایطی که یک چوب تعلیمی یا بهتر بگوئیم یک باتوم پلیس تنظیم کننده تمام فعالیت های فکری همه مردمان شوروی است، در واقع نمی توان سخنی از یگانگی فرهنگ ملی به میان آورد. روزنامه های اوکرائینی، روس سفید، گرجستانی و یا ترکی صرفاً ترجمه هائی هستند از اوامر بوروکراسی به زبان ملیت های مربوط. مطبوعات مسکو، به بهانه ارائه نمونه هائی از خلاقیت مردم پسند، هر روز ترجمه روس قصیده های شاعران جایزه برده از ملیت های مختلف را که در مدح رهبران سروده شده درج می کنند. این ها در واقع ابیات مبتذلی هستند که تنها وجه تمایزشان با یکدیگر درجه پستی و بی قریحگی به کار رفته در آن هاست.

فرهنگ روس کبیر که کمتر از فرهنگ سایر ملیت ها از رژیم زندان صدمه ندیده، حیاتش را عمدتاً مدیون نسل پیرتری است که پیش از انقلاب شکل گرفت. جوانان انگار با میله ای آهنین بر مغزشان کوبیده می شود. بنابر این مسأله به معنای درست کلمه، این نیست که ملتی بر ملت دیگر ستم می کند، بلکه عبارتست از ستم دستگاه تمرکز یافته پلیس که بر توسعه فرهنگی همه ملت ها، و پیش از همه روس های کبیر، سایه افکنده است. لکن ما نمی توانیم این حقیقت را نادیده بگیریم که ۹۰ درصد از نشریات اتحاد شوروی به زبان روسی چاپ می شود. این درصد اگرچه به طور مسلم با تعداد نسبی جمعیت روس های سفید در تضاد آشکار است، اما شاید با تأثیر کلی فرهنگ روس، چه به صورت وزنه مستقل آن و چه به شکل نقش و اسطه ای که این فرهنگ بین مردمان عقب افتاده کشور و دنیای غرب ایفا می کند، تطابق بهتری داشته باشد. ولی با همه این ها آیا درصد فوق العاده بالای روس های سفید در مطبوعات (و البته نه فقط در آن جا) عملاً به معنای امتیاز مستبدانه روس های سفید بر ملیت های دیگر کشور نیست؟ امکان این بسیار است. غیرممکن است آدم بتواند به این مسأله بسیار مهم با قاطعیتی که دلش می خواهد جواب بدهد، چرا که در واقع عواملی مانند همکاری، رقابت و پرورش مشترک فرهنگ نیستند که این مسأله را

تعیین می کنند، بلکه تعیین کنند نهانی خودکامگی مطلق بوروکراسی است. و از آن جا که کرمین اقامت گاه مصادر امور است و مناطق غیرمرکزی مجبورند خود را با مرکز همگام کنند، بوروکراسی نیز ناگزیر رنگ روسی کردن مستبدانه به خود می گیرد و برای سایر ملیت ها این یگانه حق فرهنگی انکار ناپذیر باقی می ماند که خودکامه را به زبان ملی خود بستایند.

*

*

*

نظریه رسمی در مورد فرهنگ متناسب با زیگزاگ های اقتصادی و مصلحت های اداری تغییر می کند. لکن با همه این تغییرات، نظریه رسمی یک صفت خود را از دست نمی دهد - و آن قاطعیت مطلق است. هم زمان با نظریه "سوسیالیسم در یک کشور" نظریه فرهنگ پرولتاریائی " که در گذشته با احم و تخم روبرو می شد، رسماً مورد تأیید قرار گرفت. مخالفین این نظریه متذکر می شدند که ماهیت رژیم دیکتاتوری پرولتاریا سخت موقتی است، و این که پرولتاریا، برخلاف بورژوازی، قصد ندارد سلطه خود را در طول یک سلسله اعصار تاریخی هم چنان اعمال کند، و نیز این که وظیفه نسل کنونی طبقه جدید حاکم عمدتاً در جذب هر آن چه که در فرهنگ بورژوائی است خلاصه می شود، و باز این که پرولتاریا هر چه بیشتر به صورت پرولتاریا باقی بماند - یعنی هر چه بیشتر آثار ستم گذشته اش را حفظ کند - توانائی کمتری خواهد داشت که بر فراز میراث تاریخی گذشته قد برافرازد. مخالفین هم چنین متذکر می شدند که در زمینه امکانات خلاقیت نوین، فقط تا آن جا گشایش حاصل خواهد شد که پرولتاریا خود را در جامعه سوسیالیستی مستحیل کند. به عبارت دیگر، معنی همه این حرف ها آنست که فرهنگ بورژوائی، باید با فرهنگ سوسیالیستی جایگزین گردد، نه با فرهنگ پرولتاریائی.

در یکی از جدل ها علیه نظریه "هنر پرولتاریائی"، هنری که با شیوه های آزمایش گاهی آفریده شده بود، راقم این سطور نوشت: "فرهنگ از عصاره صنعت تغذیه می کند و برای رشد، تهذیب و جامعیت یافتن این فرهنگ، وجود یک فراوانی

مادی ضروریست." حتا موفقیت آمیزترین شیوه حل مسائل ابتدائی اقتصاد نیز "هنوز دال بر پیروزی کامل اصل نوین و تاریخی سوسیالیسم نیست، فقط حرکت پیش روانه اندیشه علمی، آن هم در مقیاسی که همه ملت ها را دربر گیرد، و نیز یک تحول هنری جدید، دال بر این خواهد بود که هسته تاریخی تبدیل به درختی پر شاخ و برگ شده است. از این دیدگاه، تحول فرهنگی عالی ترین محکی است که می توان اعتبار و منزلت هر عصر را با آن سنجید." این دیدگاه که تا آن زمان رایج بود، یک باره در اعلامیه ای رسمی به عنوان دیدگاهی "تسلیم طلبانه" قلمداد گردید که از "عدم اعتقاد" به قدرت های خلاقه پرولتاریا سر چشمه گرفته است و در اینجا بود که دوران استالین و بوخارین آغاز شد، بوخارینی که از مدت ها پیش به عنوان حواری "فرهنگ پرولتاریائی" شناخته شده بود، و استالینی که هرگز فکر این گونه مسائل را هم به خود راه نداده بود. به هر جهت، هردوی این ها معتقد بودند که حرکت به سوی سوسیالیسم با "سرعت لاک پشتی" جلو خواهد رفت و پرولتاریا ده ها سال فرصت خواهد داشت تا فرهنگ خویش را بیافریند. آرا این دو نظریه پرداز در مورد خصلت فرهنگ، به همان اندازه که خشک و بی روح بود، گنگ و بی معنی هم بود.

سال های طوفانی نخستین برنامه پنج ساله چشم انداز لاک پشتی را درهم ریخت. در سال ۱۹۳۱، یعنی در آستانه آن قحطی دهشتناک، کشور به همان زودی "پا به عرصه سوسیالیسم نهاده بود." بدین ترتیب، پیش از آن که نویسندگان، هنرمندان و نقاشانی که رسماً مورد تقدیر بودند موفق به خلق یک فرهنگ پرولتاریائی بشوند، و یا حتا نخستین نمونه های ارزنده آن را بیافرینند، حکومت اعلام کرد که پرولتاریا در جامعه بی طبقه حل شده است. این تکلیف نیز به عهده هنرمندان گذشته شد که خود را به نحوی با این حقیقت وفق دهند که پرولتاریا ضروری ترین شرط آفریدن یک فرهنگ پرولتاریائی یعنی زمان را در اختیار نداشت. مفاهیم دیروز بلافاصله به بوته فراموشی افتاد. "فرهنگ سوسیالیستی" فی الفور در دستور گنجائیده شد. و ما از هم اکنون تا اندازه ای با محتوای این فرهنگ آشنا شده ایم.

خلاقیت معنوی مستلزم داشتن آزادیست. نفس هدف کمونیسم عبارتست از وابسته کردن طبیعت به تکنیک، تکنیک به برنامه، و نیز تغییر دادن بر مواد خام تا هرچه را که مورد نیاز بشر است بدون خست در اختیار او بگذارد. و مهم تر از همه این ها، عالی ترین هدف کمونیسم اینست که سرانجام کلیه نیروهای خلاقه بشر را برای همیشه از قید تمام فشارها، محدودیت ها و وابستگی های حقاتر بار برهاند. مناسبات شخصی، علم و هنر، نه هیچ "برنامه" از خارج تحمیل شده ای را می پذیرد، و نه حتا سایه هرگونه زور و اجباری را. این که خلاقیت معنوی تا چه اندازه انفرادی یا جمعی خواهد بود، به کلی بستگی به خالقین آن دارد.

اما مسأله در مورد رژیم انتقالی چیز دیگریست. دیکتاتوری بربریت گذشته را جلوه گر می سازد، نه فرهنگ آینده را. دیکتاتوری ناگزیر برای هر شکلی از فعالیت، منجمله خلاقیت معنوی، محدودیت قائل می شود. برنامه انقلاب، از همان آغاز امر این محدودیت ها را به صورت یک پلیدی موقتی می انگاشت و وظیفه خود می دانست که به نسبت قوام گرفتن هرچه بیشتر رژیم جدید، هرگونه تحدید بر آزادی را یکی پس از دیگری از میان بردارد. به هر جهت، حتا در همان داغ ترین سال های جنگ داخلی، این موضوع برای رهبران انقلاب روشن بود که حکومت ممکن است بتواند، به حکم ملاحظات سیاسی، آزادی خلاقیت را محدود نماید، اما به هیچ وجه نمی تواند در قلمرو علم، ادبیات و هنر نقش فرماندهی را ایفا کند. لنین اگر چه در زمینه هنر سلیقه شخصی نسبتاً "محافظه کاری" داشت، ولی در مورد مسائل هنری احتیاط سیاسی فوق العاده ای از خود نشان می داد، و صریحاً به عدم صلاحیت خود در این باره اعتراف می کرد. تشویق های لونا چارسکی، کمیسر هنر و آموزش، نسبت به ابداع انواع نوگرانی های هنری غالباً باعث ناراحتی لنین می شد. اما لنین فقط کنایه های طنز آمیزی در گفتگوهای خصوصی می زد و مخالف این بود که سلیقه های ادبی اش را به صورت قانون درآورد. در سال ۱۹۲۴، در آستانه شروع دوران جدید، نویسنده این کتاب رابطه دولت با گروه ها و گرایشات گوناگون هنری را

چنین بیان کرد: "در حالی که دولت باید این معیار بی چون و چرا را که موافق انقلاب هستید یا مخالف در مورد آنان به کار گیرد، در عین حال باید در زمینه خودمختاری هنری به آنان آزادی کامل بدهد."

تا زمانی که پایگاه توده ای دیکتاتوری در جوش و خروش بود و دیکتاتوری چشم انداز انقلاب جهانی را داشت، از دست زدن به تجربه ها، تحقیقات و مبارزات مکتبی هیچ ترسی به خود راه نمی داد، چراکه می دانست تنها از این راه است که می توان عصر فرهنگی جدیدی را تدارک دید. توده مردم هنوز تار و پودشان می لرزید و برای نخستین بار پس از هزاران سال، اندیشه خود را به زبان می آوردند. بهترین نیروهای هنری جوان سرشار از تأثیر این وضع بودند. در آن سال های نخست، سال هانی که آکنده از امید و تهور بود، نه تنها کامل ترین نمونه های قانون گذاری سوسیالیستی بلکه بهترین محصولات ادبیات انقلابی نیز بوجود آمدند. و این نیز شایان تذکر است که فیلم های عالی شوروی هم در همان ایام تولید شد، و آن فیلم ها، به رغم ناقص بودن وسائل فنی، توانست با طراوت و قدرت برخورداردی که با واقعیت داشت توجه سراسر جهان را به خود جلب نماید.

در جریان مبارزه علیه اپوزیسیون حزبی، مکتب های ادبی را یکی پس از دیگری خفه کردند. مسأله تنها ادبیات هم نبود. جریان منکوب کردن در تمام زمینه های ایدئولوژیکی صورت گرفت، آن هم با قاطعیتی بیشتر چرا که در این زمینه ها این عمل بیش از یک عمل نیمه آگاهانه بود. قشر حاکم فعلی نه تنها خود را در کنترل سیاسی خلاقیت معنوی محق می داند، بلکه تجویز راه توسعه این فعالیت را هم بر ذمه خود می بیند. شیوه قلدر منشانه حکمرانی، به همان اندازه که بر اردوگاه های کار اجباری سایه می افکند، کشاورزی علمی و موسیقی را نیز شامل می شود. ارگان مرکزی حزب در سر مقاله های بی امضا دستور العمل هائی چاپ می کند که برای معماری، ادبیات، هنرهای نمایشی و باله (فلسفه، علوم طبیعتی و تاریخ که جای خود دارد) در حکم دستور نظامی هستند.

بوروکراسی از هر چه که مستقیماً در خدمتش نباشد، و یا آن را درک نکند، به شکلی خرافاتی می‌هراسد. هنگامی که بوروکراسی برقراری رابطه‌ای بین علوم طبیعی و تولید را طلب می‌کند، در مقیاس وسیع این کار صحیحی است، اما وقتی که دستور می‌دهد محققین هدف‌هایی را برگزینند که صرفاً حائز اهمیت عملی‌انی است، این خطر وجود می‌آید که راه بر گرانقدرترین منابع خلاقیت، منجمله کشفیات عملی، مسدود شود زیرا این نوع خلاقیت‌ها غالباً از مجراهای پیش‌بینی نشده بیرون می‌زند. دانشمندان علوم طبیعی، ریاضی‌دانان، زبان‌شناسان، نظریه پردازان نظامی، همه این‌ها از هر نوع تعمیم وسیع نظریات‌شان به کلی اجتناب می‌کنند، چرا که می‌ترسند مبدا یکی از "اساتید سرخ"، که در اغلب موارد جاه‌طلبی نفهم بیش نیست، به گونه‌ای تهدیدآمیز نقل قولی از لنین و یا حتی از استالین را که با زور از مضمون اصلی خارج شده به رخ آن‌ها بکشد. در چنین شرایطی، دفاع از اندیشه و یا حیثیت علمی خویشتن، به احتمال فراوان بدین معاست که شخص با دست خود موجب سرکوبی خود گردد.

اما در زمینه علوم اجتماعی وضع به غایت بدتر از این هاست. اقتصاددانان، مورخین، و حتی آمارگران (روزنامه‌نگاران که هیچ)، بیش از هر چیز نگران این هستند که حتی به صورت من غیر مستقیم نیز با مثنی زیگزاگ‌های رسمی در تضاد نیفتند. آدم مطلقاً نمی‌تواند درباره مباحثی مانند اقتصاد و یا سیاست داخلی و خارجی شوروی چیزی بنویسد مگر آن‌که با خزعبلاتی از سخنرانی "پیشوا" نشیمنگاه خود را بیاراید، و از پیش وظیفه‌نشان دادن این امر را به عهده بگیرد که همه چیز دارد بر وفق مراد و حتی بهتر از آن پیش می‌رود. این گونه تبعیت صددرصد اگرچه آدم را از دردسرهای روزمره خلاص می‌کند، لکن در عین حال شدیدترین تنبیهات را هم بدنیاال دارد: اختگی.

به رغم این حقیقت که مارکسیسم نظریه رسمی دولت در اتحاد شوروی است، در طول ۱۲ سال حتی یک تحقیق مارکسیستی هم – در زمینه‌های اقتصاد، جامعه

شناسی، تاریخ یا فلسفه صورت نگرفته که در خور توجه و ترجمه به زبان های خارجی باشد. متون مارکسیستی از حد تألیفات مکتب وار فراتر نمی رود، تألیفاتی که همان آرا از پیش تأیید شده کهنه را تکرار و همان نقل قول های قدیمی را، بنابر مقتضیات اداری روز، مجدداً روی هم تلنبار می کند. میلیون ها نسخه کتاب و جزوه که به درد هیچ کس نمی خورد و به کمک سریش و چاپلوسی و مواد چسبناک دیگر سرهم شده اند، از طریق کانال های دوستی توزیع می شود. مارکسیست هائی که ممکن است سخن با ارزش و مستقلی برای گفتن داشته باشند، در زندان ها نشسته و یا وادار به سکوت شده اند، حال آن که تغییر و تحول شکل های اجتماعی، در هر قدم، مسائل علمی عظیمی را پیش می کشد! دقت فوق العاده، یعنی چیزی که بدون آن کار نظری امکان پذیر نیست، زیر پا لگدمال و چرکین شده است. حتی یاد داشت های توضیحی آثار کامل لنین نیز، در هر چاپ جدید، از دیدگاه منافع شخصی هیئت حاکم دست کاری می شود: اسامی "رهبران" بزرگ و اسامی مخالفین زشت جلوه داده می شود، سوابق اشخاص نیز مخدوش می گردد. این موضوع در مورد کتاب های درسی تاریخ حزب و انقلاب هم صادق است. حقایق تحریف می شود، اسناد و مدارک پنهان و جعل می گردند، شهرت ها به طور ساختگی بوجود می آیند یا از بین می روند. مقایسه ساده چاپ های مختلف از یک کتاب در طول ۱۲ سال اخیر، این امکان را به ما می دهد که سیر انحطاط اندیشه و وجدان قشر حاکم را بدون هیچ شانبه ای دنبال کنیم.

اثرات مخرب رژیم "خودکامه" در قلمرو ادبیات هنری هم کمتر نیست. مبارزه گرایش ها و مکاتب جای خود را به تغییر و تفسیر از اراده رهبران داده است. برای کلیه گروه ها یک سازمان اجباری عمومی ایجاد شده که در حکم نوعی اسارت گاه برای ادبیات هنری است. داستان نویسان متوسط اما "درست اندیش"، مانند سرافیموویچ یا گلاذکف، با آب و تاب در زمره نویسندگان کلاسیک جا زده می شوند. و در عوض، نویسندگان با قریحه ای نمی توانند به کفایت از خود هتک حرمت کنند،

تحت تعقیب گله ای از معلمان که مسلح به بی شرمی و ده ها نقل قول هستند قرار می گیرند. برجسته ترین هنرمندان یا خود را می کشند، یا سوژه های شان را از گذشته ای دور انتخاب می کنند، و یا این که لب از لب نمی گشایند. کتاب هانی با مطالب صادقانه و زیبا که انگار تصادفاً از گوشه پستو بیرون کشیده شده، در حکم قاچاق هنری هستند.

حیات هنری شوروی نوعی تذکره شهدا است. به دنبال صدور فرامین سرمقاله پروا علیه "فرمالیسم"، نویسندگان، هنرمندان، کارگردان های تئاتر و حتا خوانندگان اپرا، یکی پس از دیگری، به طرزی خفت بار توبه کردند. آنان یک پس از دیگری، کناهان گذشته ی خود را محکوم ساختند، لکن به خاطر موارد اضطراری بعدی. . . هیچ گونه تعریف دقیقی هم از ماهیت این "فرمالیسم" به دست ندادند. پس از مدتی دراز، زمامداران مجبور شدند با صدور یک فرمان جدید، جلوی سیل توبه ها را بگیرند. به خاطر چند گفته استالین در مدح مایاکوفسکی شاعر، چند هفته ای طول نمی کشد که ارزیابی های ادبی عوض می شود، کتاب های درسی از نو تدوین می گردد، اسامی خیابان ها تغییر می کند و مجسمه ها بالا می رود. احساسی که از این اپرای تازه به شنوندگان عالی مقام دست می دهد، فوراً به صورت یک بخشنامه موسیقی برای آهنگ سازان در می آید. دبیر جوانان کمونیست در یکی از کنفرانس های نویسندگان گفت "پیشنهادات رفیق استالین برای همه به منزله قانون است." تمام حاضرین برای این گفته کف زدند، گرچه تردیدی نیست که بعضی ها در آتش شرم می سوختند. استالین که نمی داند چگونه باید یک جمله روسی را به طور صحیح نوشت، از نظر سبک به عنوان نویسنده ای کلاسیک قلمداد می شود - انگار قرار است مسخره کردن ادبیات به حد کمال برسد. در این حکم فرمانی بیژانسی و پلیسی به رغم مضحک بودن غیرتعمدی بعضی جوانب آن، چیزی عمیقاً غم انگیز وجود دارد.

فرمول رسمی چنین می گوید: فرهنگ باید در محتوا سوسیالیستی و در شکل ملی باشد. اما در مورد این که محتوای فرهنگ سوسیالیستی چیست، صرفاً می توان چند حدس و گمان خوشبینانه زد. هیچ کس نمی تواند چنین فرهنگی را بر مبنای یک اقتصاد نامناسب پرورش دهد. هنر به مراتب کمتر از علم می تواند آینده را پیش بینی کند. و به هر طریق، سوژه ای که از دستوراتی مانند "ساختمان آینده را تصویر کنید"، "راه سوسیالیسم را نشان بدهید"، و یا "انسان نو بسازید" در اختیار یک مخیله ی خلاق قرار می گیرد، بهتر از فهرست قیمت اجناس مغازه خرازی یا جدول ساعات راه آهن نمی تواند باشد.

شکل ملی یک هنر با تأثیرگذاری عالم گیر آن یکسان است. پراودا به هنرمندان امر می کند: "آنچه مطلوب مردم نیست نمی تواند ارزش زیبایی شناسی هم داشته باشد." وقتی که بوروکراسی تعیین کننده این باشد که مردم کدام هنر را می خواهند و کدام را نمی خواهند، در آن صورت فرمول قدیمی نارودنیک ها که وظیفه آموزش هنری مردم را رد می کرد ماهیتی ارتجاعی تر به خود می گیرد. در این صورت است که بوروکراسی کتاب ها را به میل خود چاپ می کند. آن ها را با زور هم می فروشد، بی آن که راه انتخابی برای خواننده باقی بگذارد. در تحلیل نهائی، همه چیز در چشم بوروکراسی به این خلاصه می شود که هنر حتماً منافع اش را در خود جذب کند و برای این منافع قالب هائی بیابد که باعث جذابیت بوروکراسی در چشم توده ی مردم گردد.

هیئات! که هیچ ادبیاتی از عهده ی این وظیفه بر نمی آید. رهبران، خودشان مجبور به اقرار شده اند که نه اولین و نه دومین برنامه پنج ساله هنوز موج ادبی نوینی براه نیانداخته که برتر از نخستین موج پس از اکتبر باشد." و تازه در این گفته ملایمت بسیار به کار رفته است. در واقع، به رغم تک و توک موارد استثنائی، عصر ترمیدور در کتاب تاریخ خلاقیت هنری به عنوان سرآمد اعصار هنرمندان متوسط، تشریقاتی و تملق گو به ثبت خواهد رسید.